

سروش

سال اول - شماره ۳
پنجشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۸ بها ۵۰ ریال



تتمیم به:

دکتر علّی شیرازی بهر معراج محمد از یست مولانا، غربت پرور
خمر قنار عقل سنج بهر درم سفر و جان ارداویلاد بهشت دار
تنه نایب کر آنلا در جبر سائر انسان کامل علیه القضا ابرو میخ
دار صلاح این تمام ماکس باغ مکتب آپسیر فاطمہ سیم عطار
سینا موسر منیر از کربلا بهر آسمان عبیر جابر اسطیس
بنفشه تصوف لکادمی فلسفه معارف نوب رنن اربو
کر بلاع شهرت چاهان خاست علی و نیر از ابرو لکرمه است

فاطمه علوی شله

سروش

پنجشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۸

سخنی با...

- ۴ ● گزارشهای سیاسی
- ۱۰ ● با شهید، نه بر شهید
- ۱۲ ● روزی که شریعتی درگذشت
- ۱۶ ● همه قبیله او خاندان دین بودند...
- ۲۲ ● علی شریعتی، متفکر پیشتاز
- ۲۴ ● تا نحوه تفکر مردم عوض نشود، هیچ چیز عوض نمی شود
- ۲۸ ● شریعتی در «شهادت» و پس از شهادت
- ۳۰ ● شریعتی و حکومت اسلامی
- ۳۲ ● ایران به مذهب نیاز دارد
- ۳۳ ● نامه ای به «احسان» درباره شریعتی
- ۳۴ ● بزرگداشت جهانی شهید بزرگ ایران و بازتابهای آن
- ۳۸ ● با شریعتی، در پایان راه
- ۴۰ ● او که زانو نزد
- ۴۲ ● از نهج البلاغه
- ۴۴ ● با دکتر میناچی از دکتر شریعتی
- ۴۶ ● در غربتی چنین
- ۴۸ ● دوستان عزیزم
- ۵۴ ● شریعتی و زن امروز
- ۵۶ ● تشیع و تمدن و تجدد
- ۵۸ ● شریعتی، چهره بی همتای قرن ما
- ۶۰ ● برادرم
- ۶۲ ● شریعتی و شعر
- ۷۲ ● چند مطلب از مطبوعات آمریکا
- ۸۲ ● شاه نامه

در این هفته با تلفن ها، نامه ها و حضورتان در سروش، حقیقت را یکبار دیگر باز نمودید که صداقت پاسخی صادقانه می یابد و آنکه نیرنگ و دروغی در کار و زندگیش باشد مورد تأیید خلق قرار می گیرد.

ما که آرام و خاموش دست در دست هم گذاشته بودیم و هیچ اعلام و تبلیغ لازم و غیر لازم و بی هیچ ادعای دست و نادرست و رنگ و آرایش و دیگر کارهای تبلیغی و دنب کتنده، کار می کردیم، پس از مدتی نتیجه کارمان را با همان سکوت در اختیارتان گذاشتیم و به زعم همه دوستان دشمنان باید در کنار خیابان می ماندیم و باید کارمان در سرت یک دست نوازشگر و چشم نگران می سوخت و می مرد.

یاران دلسوز بارها و بارها با مهربانی و دلشوره صادقانه شدارمان دادند که باید از این و آن یاری بخواهیم و اینجا و بجا وجودمان را اعلام کنیم وگرنه هیچکس به سراغمان نخواهد آمد و سلامان پاسخی نخواهد شنید.

با اینهمه ما خاموش سر در کارمان داشتیم و چشم به ستهای مهربان و تشخیص دهنده شما. بخود دل می دادیم که ما داریم در ایرانی دیگر، ایرانی تازه رویده و متولد شده لدگی می کنیم. ما با مردمی روبرویم که تمامی معیارها و سوابق جهانی را بی اعتبار کرده اند و معیارها و ضوابط ویش را آفریده اند. با چنین خلقی چگونه می توان با قالبها و معارهای از پیش ساخته روبرو شد.

این بود که چنان خاموش و بی صدا به بساط روزنامه فروشها آمدیم که خودمان هم صدای خودمان را شنیدیم.

یکی دو روز گذشت، به اندازه ای که باید و رنجش را شنیده بودیم به سراغمان نیامدید. روزنامه فروشها موصله شان داشت سر می رفت و دوستان کم کم حرفشان را کرسی می دیدند که تلفن هاتان شروع شد. اتاقها مان دک اندک، صدا و نفس گرم تان را تجربه کرد و نامه های کوتاه و بلند سکوت و خلوت میزها مان را شکست.

آنگاه خون در رگها مان به جوش آمد. گونه ها مان گل داشت نگاه در چشمخانه ها مان شکفت و شادیمان در لمات شعله کشید که:

اینک این مردم ایران است که این چنین صاف و روشن خویشتن را باز می گوید و در عمل فریاد میزند که: در این هنگامه شگفت و در این بارش و رویش یکریز و بی امان و گسترده خون و فریاد و حرکت و بقیه در صفحه ۷۷

سردبیر: پرویز خرسند تلفن ۸۳۰۷۷۱
طرح و تنظیم و عکس: واحد گرافیک انتشارات سروش ۸۳۳۳۴۳
ناظر فنی: عباس قدیری ۸۳۰۰۰۲
توزیع: علی اکبر رشیدی ۸۵۹۷۸۴
حروفچینی: لایوترون انتشارات سروش
چاپ: شرکت سهامی افست ۳۵۲۰۵۹ - ۳۵۲۶۱۶
دفتر مجله: تخت طاووس، نش روزولت، ساختمان رادیو تلویزیون جمهوری اسلامی ایران،
طبقه پنجم ۸۳۰۷۶۷
بها: ۵۰ ریال



با شهید، نه بر شهید

پرویز خرسند

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید برای خدا متکف امر (عدل) و نمونه و الگوی قسط باشید و کی به قومی شما را بر آن ندارد که از عدل دور کنید. دادگری کنید، دادگری به تقوا نزدیکتر هر کار دیگر است و بخداوند پارسائی جوئید همانا خدا (همواره) بدانچه می کنید آگاه است - مائده -



بر دروازه این دنیای ناباور شگفت‌انگیز، که به نیروی عظیم مظلومیت سرخ رسواگر و به قیمت زخمهای عمیق و بچرخ نشسته و همسال غربت آدم، گشوده شده است. زندان در گشاده و آزاد شده‌ای را می‌بینی که غریبان و تنهاییان و دردمندان قرون بر هر دیوار و بر هر حاشیه و زاویه‌اش و بر پیشانی درختان انبوه و تک‌افتاده و بر سینه دشت و بر دامن سنگی کوه و بر برگ برگ گلها و بوته‌های وحشی و غریب روئیده‌اش پیامی نوشته‌اند.

چنین است که ازین دروازه گذشتن و به درون رفتن نه تنها به اضطراب و دلهره سالیان پایان نمیدهد بلکه مضطرب و پریشان‌ترت میکند.

از دروازه می‌گری و برون می‌آیی. هوای تازه هجوم می‌آورد. قفل گلو باز میشود و فریاد درین مانده‌ات بوی رهایی می‌شنود و نوید شگفت «روبین» در پوست می‌خلد و احساس سبکی و رهایی وجودت را می‌آورد. با اینهمه باری - مثل باری که کوهها برداشتت را نتوانستند و درهم پاشیدند - بر شانهایت فرود می‌آید و هجوم بی‌امان دلهره و اضطراب وجودت را درهم می‌پیچد و انقلاب با همه هیبت و صلابتش آن لحظه متظر و در عین حال هراس‌انگیز را بوجود می‌آورد و خواسته یا ناخواسته در برابر آینه چشمانت می‌نشانند و ناگزیرت می‌کند که چشم‌درچشم خود و خلق‌بنووزی و «حقیقت» و «واقعیت» را با تمامی ابعادش بنگری.

نه گزیری هست و نه راه گزیری، چرا که انقلاب راستین با امواج پایان‌ناپذیر خون و زخمش، تا دگرگونی کامل و رساندن به متن حرکت و آغاز آفرینش، رهایت نمی‌کند. انقلاب ترا از دروازه گنزانده و به آستانه رسانده و به درونت می‌برد. اینک به هر کجا که میخواهی دست بیاز و به هر سو که اراده می‌کنی چشم بگردان هر کجا که دستت برسد به پاره‌ای از تن بزرگ خلق پریشان شده در بستر قساوت استبداد قرون می‌خورد و به هر سو که نگاه بلوانی پیام خون شهیدی بر مردم چشمت می‌نشیند.

اینک آیا در این موج خیز حادثه و تلاطم اعضای زخم آجین و شکجه دیده و پریشان تن «آدم» و در هجوم امواج صخره شکاف خون مردم. می‌توانی در بستر پیروزی کاذبی که دشمن برایت گسترده است آرام و خالی از دغدغه بخشی و بر اینهمه خون و فریاد چشم و گوش ببندی؟

نا مردمان ستم سالار در هراس از خون دامنگستر و فریاد بالنده، یا دامن برچیده و گریخته‌اند و یا به سوراخها خزیده و در غلظت ظلمت پناه گرفته‌اند. و این ماییم که رها شده از

ندان قرون و رسته از بند هول ستمسالاران، در آستانه ستاده‌ایم و بر وسعت و بلندای زندان بزرگ قرنهامان چشم بپاوییم و در هر نقطه: بر پیام با خون نوشته عزیزی آونگ بشویم و هر لحظه حجم و سنگینی اضطراب و دلهره را شتر و بیشتر احساس می‌کنیم.

حقیقت این است که در ایران زمانه ما، هیچ کلمه‌ای از پس حرف نیست، بلکه همه از گوشت شکافته و استخوان بکسته و خون جاری داغند.

حقیقت این است که زمانه ما هر لحظه‌اش پیمانه خون و خم و پیام است و در چنین زمانه‌ای نمیتوان بر آستانه بستاد و هوای رهائی را تنفس کرد و صدای شهیدان را شنید و قانون سرخ انقلاب را گردن نهاد.

ما گفتیم: «الله اکبر» و تمام مدعیان دروغین بزرگی را رهم کوفتیم

ما گفتیم: «لا اله الا الله» و طعم شکفت رستگاری را شنیدیم. ما برخاستیم و کاخها در بلندای قامت با هممان، قیر نمود و فرو افتاد.

و اینک ایستاده بر آستانه، و در ابتدای «درک هستی‌الوده» مین یا باید بر هر چه «واقعیت» و «حقیقت» چشم بست و شست کرد و باز گشت و یا بی‌هراس دیده گشود و در عطر و صدای منتشر خون و پیام آنچه را هست باور کرد و در بنای آنچه که باید، تن و جان به جهادی عظیمتر سپرد.

جان سخن اینجاست که یا باید ایرانی و مسلمان بود و در اینجا ماند و در سنگر آنچه بدست آمده برای بدست آوردن آنچه که آرزوی انسان است جنگید، و یا...

آنها که سنگرها را رها کرده و به تریبونها و سالنها و سمنارها گریخته‌اند و پناه برده‌اند و بر آستانه شهری ویران سوخته، ایستاده‌اند و ویرانی و سیاهی و دود و آتش را برخ نهرودان داغیده و زخم‌خورده میکشند و صدا بر کاغذ و بر ضا میدوانند که: «چرا چنین است؟» و «چرا چنان نیست؟» ابتدا باید برادریشان را ثابت کنند و بعد تقاضای ارثشان را انتشار بدهند. اول کارت شناسایی خودشان را - که سرزده نروان آمده‌اند - ارائه کنند و بعد از خاک و خون آلودگانی که روی خاک تازه عزیزانشان را میدهند و خون انهمه شهید را چونان کفنی سرخ بر تن دارند، شناسنامه بخواهند.

ما گفتیم: «لا اله الا الله» و بت و «پتها» را شکستیم.

ما گفتیم: «... الا الله» و خدای گمشده‌مان را یافتیم و خود را شناختیم و بر بلندای ایمانمان نشستیم و ریشه توانیدیم.

ما گفتیم: «لا اله الا الله» و آفتاب را به شب خواندیم و در طنین پایان ناپذیر گلوله نمازی سرخ را بر سجاده افشاندیم.

ما گفتیم: «لا اله الا الله» و شهیدانمان را بگورستانها بردیم.

ما گفتیم: «لا اله الا الله» و از گورستانها بازگشتیم و از زمین گسترده خدا، از گورهای کنده و ناکنده و از وسعت هراسناک ستم گفتیم و عزیزانی دیگر را بخاک خواندیم.

ما گفتیم: «لا اله الا الله» و گل سرخ شهادت را بر تن پوش سپیدمان منتشر کردیم و در برابر چشم جهان گرفتیم. چنین شد که جهان برای برسمیت شناختنمان بجوش آمد

و هر سرزمینی کوشید تا از دیگران سبقت بگیرد.

اینک بی‌آنکه تلاش و پیکار هیچ ازاده‌ای را انکار کنیم تمامی دردمان این است که چرا مدعیان اجازه یافته‌اند تن‌پوش پیکارگران بیوشند و بتوانند این صدای شگفت منتشر خونین را گوش ببینند و انکار کنند و بجرم مرده ریگ زشت و پلشت و پلید دشمن این پیکارگران خون پوشیده و خاک‌الوده و سنگر گرفته را متهم کنند.

ما گفتیم: «لا اله الا الله» و با قرآن برخاستیم و قرآن، مومنان قرآنی را «شهداء بالقسط» میخواند و «شهدا» جمع «شهید» است و «شهید» شاهدهی همیشه - یعنی در تمام طول خلقت و هستی - و انسانی که جهان در راه ایمان میدهد اما ایمانش را چونان سلاحی نه می‌فروشد و نه از دست می‌گذارد.

... و از اینهمه برتر و شگفت‌انگیزتر اینکه «شهید» نامی از نامه‌های خداست و این یعنی «شهید عدالت» نه میمیرد و نه از بلندای آفریدگارش فرو می‌افتد و نه چشم بر هم می‌گذارد و اتی پیکار بی‌امانش را از یاد میبرد و...

آنان که با تمامی هستیشان گفته‌اند «لا اله الا الله» شهیدان قسط‌اند و در امتداد پایان‌ناپذیر عدالت نه هرگز اندک انحرافی را گردن می‌گذارند و نه سلاح از دست میدهند و نه کینه قوم و گروه و دسته و فردی را بدل میگیرند. و سلاح گاهی شمشیر، گاهی مسلسل، گاهی ماشینیهای کوچک و بزرگ نبرد و زمانی هم کار است. و اینان هیچ يك مغایر هم نیستند.

ما از امام «سجاد» مان آموخته‌ایم (که در زیر سجاده‌مان هم شمشیر بگذاریم و از «پیامبر» و «علی» مان آموخته‌ایم) که گاهی شمشیر را پولادین و آبداده، آینه آفتاب بسازیم و زمانی از کلام و قلم، شمشیر بسازیم و وقتی هم، با بیل و کلنگ و مته و چکش بجنگ سنگ و خاک برویم و سهممان را از طبیعت بخواهیم و بگیریم.

«آزادگان» اگر برآستی آزاداند و از صف مدعیان آزادی خوان بیرون زده‌اند، بجای حمله بصوف شهیدان قسط و عدالت و ایجاد تفرقه و ویرانی. سلاحشان را - هر چه هست - بردارند و به شهیدان و پیکارگران پیوندند و یاری کنند تا این جهنمی را که بر استخوانها و گوشت و پوست و خون عزیزان تاریخمان ساخته‌اند، نابود کنیم و دنیای آرزویمان را پایه بریزیم و سنگ و خشت و آجر و سیمان بچینیم و بسازیم. نه اینکه چنین بی‌رحمانه بر پیکر زخم‌آگین و خونالودمان پای بکوبند و ردیالنه بهانه‌گیری کنند و «این مباد»، «آن باد» را زوزه بکشند.

راستی را چه اتفاقی افتاده است که جنابان این چنین دچار شگفتی شده‌اند و بخود می‌پیچند و مدام نمره می‌کشند؟ آیا وقتی صدای پرورد و پر امید خمینی به فریاد دادخوان ملتی زخم‌دار و ستم‌دیده می‌خورد و صاعقه میزد حضرات انتظار چه بارانی را می‌کشیدند؟

آیا واقعاً انتظار داشتند که ایرانی مسلمان در طنین دعوت عام رهبرش، تن‌پوش «الله» به تن کند و «لا اله الا الله» گویان خود را به دهانه توپها بیفکند و فرش صبور تانکها کند و سپر تحقیرکننده سرب و آهن و آتش، که مبشران فلسفه

علمی را از ناامیدی برهاند و امکانی بوجود آورد تا مارکسیسم یکبار دیگر تجربه شکست‌خورده‌اش را تجربه‌ای صباره کند؟

آیا واقعاً انتظار داشتند که ملتی الله‌گویان، جان بیفشاند و ایران را بستر عظیم سیلاب ناباور خون مؤمنانه خویش کند تا مدعیان نجات بشریت از شرق یخزده بیایند و بر سواحل «شط‌المجم» بناهای یادبود و پیروزی برافرازند؟ وقتی رضاخان در کار قطع رابطه‌ها بود و مثل هر دیکتاتوری تلاقی نگاهها را نمی‌توانست تحمل کند و ما برای اینکه هم را گم نکنیم و نیروی امیددهنده بالقوه‌مان را از یاد نبریم، هر شب و روز بهانه‌ای می‌جستیم، وقتی برای عاشورا و کربلا و زمانی به بهانه رمضان و علی و هنگامی هم به بهانه مرگ و عزای راست و دروغ این و آن عزیز گرد هم می‌آمدیم و امیدمان را زنده نگاه میداشتیم، این نجات‌دهندگان کجا بودند؟

روزی که دیکتاتوری قیمت تام و تمامان را گرفت و به صفمان کرد تا بر گوشه‌های حلقه بنواند و بر پوسته‌هایمان داغ بکوبد، آقایان کجا بودند که نه در مدرسه فیضیه پیداشان شد و نه در «سبزه‌میدان»؟

وقتی چکمه‌پوشان شاه بر شط سرخ «پانزده خرداد» پیروزمندانه بالا و پایین می‌رفتند و به جهان دیکته می‌کردند که بنویسید:

ما قانون اصلاحات ارضی را به موقع اجرا گذاشتیم و مذهبیان فتودال تاب نیاوردند و شورش کردند و مجبور شدیم که برای حفظ منافع رنجبران سرکوبشان کنیم!! ما زنان را از زندان حجاب و تحجر آزاد کردیم و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن هدیه‌شان دادیم ولی مذهب و مذهبیان امل و فناتیک نتوانستند تحمل کنند و ناگزیرمان کردند که گوشمالیشان بدهیم.

ما فرمان دادیم که ایران صنعتی بشود و ایرانیان باسواد و فنی، اما مذهب ضد علم و صنعت و طرفدار جهل و جاهلیت اعتراض کرد و مجبور شدیم چند تایی از دندانهاشان را بشکنیم!

بنویسید، بنویسید....

و می‌نوشتند و ما روز به روز بیشتر و بیشتر در ظلمت ظلم و دروغ و تزویر فرو می‌رفتیم و فراموش می‌شدیم. اینک آیا دوست دارند که روزنامه‌ها، مجله‌ها، جنگ‌ها، کتاب و کتابچه‌ها و فیلم‌ها و نمایشنامه‌ها و نقاشی‌ها و شعرها و قصه‌ها و... را برایشان ورق بزنیم و نامه‌های آشنا و بزرگ معتبر نویسندگان و گویندگان و سازندگانشان را در برابرشان بگیریم تا اگر خود را فراموش کرده‌اند بیاد آورند؟

وقتی معلم شهیدمان دکتر علی شریعتی - که بر خلاف آن خیل خیل مدعیان روشنفکر وقتی با ما نبود. برای ما بود و داشت ارزشهایمان را به گوش سنگین و متکبر غرب



روزی که دکتر شریعتی در گذشت مطبوعات ایران چه نوشتند؟

دکتر شریعتی فوراً به بیمارستان «ساوت همتون» انتقال داده شد اما متأسفانه پیش از آنکه پزشکان دست بکار شوند بر اثر سکته قلبی در گذشت. روزنامه کیهان بدنبال این بخش از خبر توضیح دیگری را هم اضافه کرده بود که وجودش چندان ضروری نمی‌نمود و بهمین دلیل می‌توانست برای بسیاری ایجاد «شک» کند. در همین بخش گفته شده بود:

به توصیه پزشکان جسد شریعتی برای مدت ۲۴ ساعت در جای مخصوص نگهداری شد، امید ضعیفی وجود داشت که عارضه سکته برطرف شود و مانند موارد نادری که تاکنون پیش آمده است، بیمار بطور ناگهانی زندگی را از سر گیرد. اما متأسفانه این امید برآورده نشد و پزشکان معالج از بازگشت زندگی این محقق بکلی قطع امید کردند. جنازه شادروان شریعتی این هفته به تهران منتقل خواهد شد تا بر طبق «وصیت» او در ایران به خاک سپرده شود.

ادامه همین خبر روزنامه کیهان به معرفی شرح حال او اختصاص داشت و هر چند نسبت به آنچه که «اطلاعات» نوشته بود کامل‌تر و جامع‌تر بود اما در رابطه با آنچه که بر دکتر شریعتی گذشته بود و شرح حال و سرگذشتش بود نکات چندی را کم داشت و اتفاقاً کمبودها برخی وقایع مهم زندگی شریعتی را دربر میگرفت. بعنوان مثال همزمان با اینکه کوشش شده بود از محل تولد، از رشته تحصیلی، از دوستی‌اش با ژان پل سارتر و هواری بومدین همچنین از فعالیتش در دانشگاه سخن گفته شود، اما به جلسات پرشور سخنرانی‌اش در «حسینیه ارشاد» و مباحثی که او در این محل پر سروصدا به آنها می‌پرداخت همچنین دیدگاه ویژه‌ای که در رابطه با اسلام شناسی و اسلام راستین داشت هرگز کوچکترین اشاره‌ای هم نشود. تمامی آنچه که در ادامه این خبر نوشته شده بود از اینقرار بود:

دکتر علی شریعتی در مزیان

آنروز سه‌شنبه ۳۱ خردادماه ۱۳۵۶ وقتی دو روزنامه عصر انتشار یافتند يك خبر مثل طوفان در سراسر تهران به حرکت درآمد. هر دو روزنامه خبر را با همه اهمیتی که داشت بسیار بار کوچکتر از آن جلوه داده بودند که میشد تصورش را کرد. پیدا بود که گردانندگان هر دو روزنامه این کوتاهی را از سر نادانی و ناآگاهی انجام نداده بودند بلکه به اندازه‌ای عمل کرده بودند که گردانندگان رژیم و فعالان «ساواک» به آنها آزادی و اجازه داده بود.

خبر طوفانی آن روز، خبر مرگ ناپهنگام دکتر «علی شریعتی» بود. محققی که دفتر زندگی‌اش بطور رازآلودی بسته شده بود. روزنامه اطلاعات کوتاه و مختصر این خبر را در صفحه ۴ خود منتشر کرد.

با تأسف اطلاع حاصل شد که آقای دکتر علی شریعتی بر اثر سکته قلبی در لندن درگذشت. ترتیب حمل جنازه آن مرحوم توسط سفارت ایران در انگلستان و خانواده شریعتی داده شده که بزودی وارد تهران می‌شود. شریعتی نویسنده و عالم توانائی بود که از وی کتابهای بیشمار چاپ شده که مهمترین آن، اسلام‌شناسی، اسلام و مکتبهای مغرب‌زمین و بازگشت به خویش است.

روزنامه کیهان همان روز یعنی سه‌شنبه ۳۱ خرداد ۱۳۵۶ همین خبر را در صفحه دوم که در آن زمان مخصوص خبرهای داخلی بود منتشر کرد و در مقایسه با روزنامه اطلاعات اهمیت بیشتری به خبر داد. متن خبر کیهان این چنین بود:

دکتر علی شریعتی، محقق و استاد دانشگاه پریشب - یعنی یکشنبه ۲۹ خردادماه ۱۳۵۶ برابر با سوم رجب ۱۳۹۷ - در لندن درگذشت. گزارش خبرنگار ما حاکی است که دکتر شریعتی که از چندی پیش در لندن اقامت داشت، ناگهان دچار حمله قلبی شد. دختران او که در لندن بسر می‌بردند هنگام حادثه در کنار استاد بودند.

سبزواری متولد شد، پدرش محمدتقی شریعتی از دانشمندان و مفسران معروف اسلامی است که آثار تفسیرهایش از قرآن مجید در مجامع علمی مهم اسلام تدریس می‌شود. بعنوان ماخذ مورد استفاده است. دکتر علی شریعتی در رشته جامعه‌شناسی از فرانسه دکترا گرفته بود و مدتی در دانشگاه معروف «سوربن» در پاریس تدریس میکرد. او تخصص در جامعه‌شناسی اسلامی و اسلام شناسی داشت و از دوستان نزدیک ژان پل سارتر فیلسوف معروف فرانسوی بود. دکتر شریعتی نزدیک به ۲۰۰ جلد کتاب و مقاله پیرامون شناسائی اسلام به زبانهای مختلف نوشته و بسیاری از آثارش به زبانهای دیگر حتی به زبانهای آفریقائی ترجمه شده است او بعد از اینکه به ایران آمد در دانشگاه مشهد مشغول تدریس شد و بعدها جلسات درسش را در مساجد گسترش داد. دو سال پیش - یعنی در سال ۱۳۵۴ - دکتر شریعتی یکی از مهمترین کتابهای خود را به صورت سلسله مقالاتی زیر عنوان «بازگشت به خویش» در کیهان منتشر کرد که با استقبال روبرو شد.

سری دیگر مقالات شریعتی زیر عنوان «انسان، اسلام و مکتبهای غربی» نیز در کیهان بچاپ رسید.

کسانیکه دکتر شریعتی را در سالهای فعالیتش در ایران می‌شناختند و از دیدگاه‌های او آگاهی داشتند از خواندن همین خبر بخوبی دریافته بودند که نواقص خبر می‌باید مربوط به سرسختی مقامات امنیتی و تا حدودی هم مربوط به محافظه‌کاری روزنامه‌ها باشد. هر دو روزنامه در روز انتشار همین خبر چند آگهی تسلیت هم داشتند که نام‌های ارجمندی بر پای آنها بود و همین می‌توانست اهمیت فاجعه را و نیز نوع فاجعه را تا حدود خیلی زیادی روشن‌تر کند. مهدی بازرگان - یدالله سبحانی و محمد همایون - نامهایی بودند که سوگواری خودشان را از واقعه‌ایکه اتفاق افتاده بود ابراز می‌داشتند. متن آگهی‌های تسلیت اینچنین بودند:

تسلیت به پدر بزرگوار و خاندان محترم و شاگردان دکتر علی شریعتی
فقدان برادر دلیند و همکار عزیزمان
مرحوم دکتر علی شریعتی که فاجعه‌ای

دردناك است به پدر بزرگوار و خاندان و شاگردان آن مرحوم تسلیت می گوئیم و شریك غم ایشان هستیم. خداوند متعال او را قرین رحمت و واسعه قرار داده و به بازماندگان و مصیبت زدگان صبر و اجر مرحمت فرماید.

مهدی بازرگان - یدالله سبحانی

این آگهی را روزنامه کیهان در صفحه ۲۹ و اطلاعات در صفحه اول چاپ کرده بودند. دیگر آگهی تسلیت را هر دو ماه در صفحه اول و با امضای «محمد همایون» چاپ بودند. متن تسلیت «محمد همایون» بنیانگذار حسینیه د از این قرار بود:

فقدان اسفناك دکتر علی شریعتی مزینانی را به آگاهی جامعه مسلمان می رساند. این مصیبت عظمی را به همه دوستان آن مرحوم تسلیت می گوید. مجلس ترحیم و بزرگداشت روز پنجشنبه دوم تیر ماه از ساعت ۵ بعد از ظهر الی هفت بعد از ظهر در مسجد ارك برگزار می شود.

محمد همایون

برای روز انتشار خبر در گذشت دکتر علی شریعتی دو ماه عصر تنها خبر و مطلبی که در مورد این واقعه دردناك بار دادند متن يك اطلاعاتیه دو سطری بود که به شکل چاپ کرده بودند.

اطلاعیه

به آگاهی عموم می رساند که برای مرحوم دکتر علی شریعتی تا اطلاع ثانوی مجلس ترحیم برگزار نخواهد شد.

محمد همایون

چاپ این اطلاعاتیه دو سطری که يك روز بعد از انتشار می های ترحیم و تسلیت مهدی بازرگان - یدالله سبحانی و محمد همایون صورت گرفت، بطور سر بسته بار دیگر نشان که پیچش ها و پیچیدگی هایی در کار است و پر پیدا بود نه این «مرگ» و نه انتشار «خبر مرگ» هیچ کدام بی عادی ندارند و احتمالاً نقش و دخالت دولت و ماموران اك در آن بسیار حساس و عظیم است. محمد همایون روز گذشته از مردم و دوستان آن مرحوم شریعتی خواسته تا روز پنجشنبه دوم تیرماه در مجلس ترحیم دکتر علی شریعتی شرکت کنند، حالا با چاپ يك «اطلاعیه» ناگزیر به بود که به تعویق افتادن برگزاری مراسم را به آگاهی گان برساند.

کیهان

پنجشنبه ۲ تیر ۲۵۳۶

۵ رجب ۱۳۹۷ - شماره ۱۰۱۹۷

۴

تابوت در زینیه شام - سوریه



مرد اندیشه - دکتر علی شریعتی محقق و متفکر اسلامی

● اندیشه های محقق بزرگ اسلامی درباره: حضرت علی (ع)، اسلام و تشیع، غرب زدگی، ماده پرستی، مارکسیسم، بیگانگی از خویش، فردوسی طوسی، زبان فارسی، ناسیونالیسم و بحران قرن بیستم.

در ۳ صفحه کیهان امروز یادنامه دکتر علی شریعتی

* دکتر شریعتی چگونه در انگلستان درگذشت؟

مجلس یادبود دکتر شریعتی برگزار می شود

* دانشگاه

فردوسی مجلس یادبود استاد فقید را برگزار می کند.

صفحات ۳۹ و ۴۰

خانواده شریعتی (فاطمه شریعت رضوی و سوسن و سارا و سونا شریعتی) (سمت راست) در کنار مزار شهید شریعتی.





چاپ شتابزده این آگهی که هیچ توضیح روشنگری را هم با خود نداشت موجب شد که افکار عمومی به مسئله مرگ دکتر شریعتی در لندن دقیق شود و از طرف دیگر در صدد پی‌جویی بر بیاید. شاید در دامنه این پرسش‌ها و کنجکاوی‌ها بود که روزنامه‌های عصر در شماره روز پنجشنبه خود یعنی پنج روز بعد از درگذشت دکتر شریعتی ناگزیر شدند - هر کدام به بهانه‌ای از او یاد کنند. کیهان در صفحه اول خود بار دیگر عکسی از مرحوم شریعتی را چاپ کرد و خوانندگان را به خواندن یادنامه‌ای دعوت کرد که در همان شماره فراهم آورده و در صفحات ۲، ۳ و ۳۹ چاپ کرده بود.

مطلبی که در این یادنامه گردآوری شده بود عبارت بودند از یک خبر کوتاه مربوط به برگزاری مجلس یاد بود دکتر شریعتی در دانشگاه فردوسی مشهد - مطلبی زیر عنوان دکتر شریعتی، سفری طولانی که مقصد آن «بازگشت به خویش» بود. و مطلبی دیگر با عنوان «انسان مسلمان و مسائل جهان امروز».

کیفیت چاپ این مطالب در روزنامه کیهان آن هم در روز پنجشنبه که معمولاً ویژه نامه‌های ادبی کیهان در صفحه‌ای مشخص به چاپ می‌رسید و خوانندگان با آرایش همیشگی آن آشنائی داشتند، به گونه‌ای بود که نوعی دیگر از شتابزدگی یا تحمیل به روزنامه را نشان می‌داد. عمده دلایلی که می‌شد به وجود این شتابزدگی و تحمیل بر شمرد یکی این بود که سردبیر وقت روزنامه ناگزیر از آن شده بود که بخشی از این ویژه نامه را که اصولاً می‌بایست تمام مطالب آن در یک صفحه مشخص به چاپ می‌رسید - در صفحه سوم روزنامه به چاپ برساند. دلیل دیگر بر شتابزدگی کار وضعیت آرایش صفحه بود. مطالب این صفحه با حالتی در هم آمیخته و در شرایطی که گرفتار نوعی تداخل شده بودند قرار داشتند و این روشن می‌کرد که یا گردانندگان روزنامه تمایلی به چاپ مطلب نداشته‌اند یا مطلب مزبور با عجله و سرعت به روزنامه تحمیل شده و فرصت برای آرایش باقی نبوده و یا اینکه مسئولان امنیتی وقت اصرار داشته‌اند که مطالب را با چنان وضع در هم آمیخته، پراکنده و بی‌جلوه عرضه و ارائه دهند. در هر حال آنچه در این صفحات و بعنوان ویژه نامه دکتر شریعتی چاپ شد باز هم از موارد حساس زندگی و طرز

تفکر مرحوم شریعتی اصولاً خبر و اثر نداشت و تماماً در برگیرنده مواردی بود که به هر حال مردم با آن‌ها آشنائی داشتند. مثلاً از فعالیت دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد و یا از مبارزات او، از چگونگی ارتباط دولت با او، کمترین حرف و سخنی به میان نیامده بود و آنچه بود سیری شتابزده در آن بخش از اندیشه‌های دکتر شریعتی بود که به مسئله غرب، تمدن غرب، ملیت، ماده‌پرستی - زبان فارسی و بحران‌های قرن بیستم ارتباط داشت. بخش دیگر از مطالب را چاپ مجلد و مکرر بخشی از زندگینامه دکتر شریعتی تشکیل می‌داد. و خلاصه اینکه کاری شده بود برای خالی نبودن عریضه و نه برای بزرگداشت از متفکری که به شکلی رازآلود از میان ما رفته بود.

روزنامه اطلاعات هم در آنروز خبر برگزاری مجلس ترسیم دکتر شریعتی را در مشهد چاپ کرده بود با این توجه که در لابلای خبر از ترکیب «مرگ سرخ» استفاده شده بود و جای تعبیر و تدبیر داشت. این بخش خبر چنین بود.

مرحوم دکتر علی شریعتی که برای معالجه بیماری‌های چشم و قلب به انگلستان رفته بود، نتوانست از چنگال مرگ سرخ و سکنه قلبی بگریزد. او در



حالی که در منزل یکی از بستگانش نام آقای «علی فوکوهی» و در کنار دخترش در «سوت همپتون» انگلس بسر می‌برد چهار سکنه قلبی گردید

عنوان شدن «مرگ سرخ» برای دکتر شریعتی آن در چنان شرایطی که برگزاری مجلس ترحیمش بی‌ذکر دلیل معلق اعلام شده بود. سبب بسیاری تردیدها و تدبیر می‌شود و تفسیرهای گوناگونی از آن به عمل می‌گروهی آنرا نوعی زیرکی رژیم برای انحراف افکار و نسبت به علل مرگ دکتر شریعتی تعبیر می‌کنند و گروهی آنرا پیام و جسارتی می‌دانند از نویسنده‌ای که مسئولیت تنه خبر را بر عهده داشته است. و با همین حرکت‌های رازآلود پر تعبیر است که یاد و بزرگداشت و تجزیه و تحلیل مطبوعات از زندگی و مرگ و آثار دکتر علی شریعتی به پا می‌رسد و بی‌تردید به دستور ساواک پرونده او و ذکر نام برای همیشه بسته می‌شود.

آنچه واقعیت دارد این است که مسئولان رژیم و مقام امنیتی‌اش نه تنها تصمیم داشتند هرگز و هرگز نگذارند کسی با افکار علی شریعتی آشنائی بیشتر و عمیقتری کند بلکه حتی از این احتمال بطور مشهودی در وحشت بودند و از رهگنر همین حس وحشت بود که حتی از شنیدن «حسینیه ارشاد» بر خود می‌لرزیدند و لابد ویران شدن شبیه این بنای با وقار و پراپت را آرزو می‌کردند.

آنها چنین می‌خواستند و روزگار و خداوند روزگار گونه‌ای دیگر. آنچه حالا وجود دارد و شاید هم هرگز مخیله ما مردم ایران نمی‌گنجید، چیزی است که خداوند بزرگ خواسته است. و در پناه چنین قدرت بزرگ است حالا يك ملت نه تنها می‌تواند هر روز هزاران بار به حسینیه ارشاد برود. هزاران بار به حسینیه ارشاد پیندیشد، نه می‌تواند هزاران بار نام دکتر علی شریعتی را به عنوان شهیدی شریف و متفکری راستین و پیشرو فریاد بزنند کتابهایش را در هر رهگنر و در هر خانه و کتابخانه ببینند بخوانند.

این خواست خداوند بزرگ است که به دنبال آن روزها، پراز راز و شبهه و اختناق و انکار، حالا در روزهای باشم تصویرهای علی شریعتی در هر راهپیمائی در جایگاهی اعتبار و در کنار بزرگوارانی چون آیت‌الله خمینی، آیت‌الله شریعتمداری و آیت‌الله طالقانی در حرکت است و نامش یاد روزها و روزنامه‌ها.

بابا علی...



پارسال بود... يك سال پیش!

اما برای من شاید يك روز، يك ساعت، يك دقیقه، و یا حتی يك لحظه‌ی پیش! آرام و بی‌تکلف، ناگهان وارد کلاس شد. نگاهی به تخته سیاه انداخت. چشمانش به نقطه‌ی خیره شد. يك محکمی به سیگارش زد و بعد با همان سادگی که به کلاس پا گذاشته بود، رفت پشت میز. گویی عادت نداشت يك جا بنشیند. مرتب در حرکت بود. بلند می‌شد و باز می‌نشست...

از بدو ورود به کلاس، خود را به همه شناساند... نامش «علی» است و همه علی صدایش می‌کنند. او از ما است و ما از او. همه او را علی می‌دانند و علی می‌شناسند، همچنان که بچه‌هایش «بابا علی» صدایش می‌کنند. آدم تازه وقتی او را بهتر می‌شناسد که با آنها روبرو می‌شود. بابا علی، آدم را یاد بابا سرگئی و بابا گوریو و باباهای دیگر می‌اندازد.

نمی‌دانم در باره‌ی علی چه بگویم، چگونه بگویم. نمی‌دانم چرا دست و دلم می‌لرزد. اصلاً چرا قلم بدست گرفته‌ام؟ چرا اشك به چشمانم دویده است؟ کاش می‌توانستم فریاد بزنم...

از همان يك سال پیش که با او آشنا شدیم، فهمیدم با آدم عجیبی روبرو شده‌ام. اما نه. شاید دیگران عجیب بودند. بله، ما عجیب بودیم. او هر چه بود نبود، مسلماً غیر از دیگران بود. کسی بود که هیچکس نمی‌خواست با القاب و عناوین دهان پرکن، محدود و محصورش کند. او «علی» است. خودش است...

يك سالی با او سر کردیم. هر بار که کلاس به پایان می‌رسید، ارادتمندانش، ساعت‌ها دوره‌اش می‌کردند. صحبت گل می‌انداخت. همه گوش می‌خواستند و نفس‌ها را در سینه حبس می‌کردند. سیگار می‌کشید و حرف می‌زد. سخن از دل

می‌گفت، این بود که سخنانش به دل می‌نشست... و این بود که حصار دانشکده را بر خود هموار می‌ساخت. مرغ روحش به این محیط خو گرفت، و پرواز داد و پرواز کرد، و هیچوقت خسته نشد. سر در پوسته‌ی خود فرو نبرد. همه را تشنه کرد و آتش پرافروخت و بجوش آورد. گویی رسالتی خدائی داشت...

درست است که حالا بال و پرش شکسته، ولی بال شکسته‌ی او، نویدبخش شادمانی‌ها است. شادی پراکند، تشنگی‌ها فرو نشاند، و مائده‌ی رساند به ما که نه چشیده بودیم و نه وصفش را شنیده...

يك روز عصبانی شده بود. از بعضی‌ها لجش گرفته بود و می‌گفت چطور بپذیرم که شخصیت انسانی به محکم بودن بند کفش بستگی دارد؟ و می‌گفت اینها مهم نیست؛ اگر اختلاف بین افراد تا این حد باشد، مهم نیست؛ قابل تحمل است؛ اما

اگر اختلاف‌ها از مرزهای فکری و مبانی انسانی بگذرد، آنوقت طاقت‌فرسا است. و بعد از سوز درونش گفت، بگذریم...

يك روز دیگر می‌گفت آرزو دارم همانقدر که من به رفقایم چیز یاد می‌دهم، از آنها هم چیزها یاد بگیرم. و این حرفش براستی از صمیم قلب بود، چون او با دانشجویان، رفیق بود. فاصله‌ی بعنوان استاد و دانشجو در میان نبود. دفتر کارش به روی همه باز بود. آدم خیلی زود به دفترش راه باز می‌کرد، و خیلی زود انس می‌گرفت. اتاقش بی‌نظم بود، این درست، ولی او بی‌نظمی را دوست داشت، همه چیز را بهم ریخته می‌پسندید. او مقصدی بود برای رسیدن به هدف‌های عالی انسانی. برای جلوه‌گر ساختن حقایق باید چارچوب‌ها و قالب‌ها را شکست. برنامه‌ها و فرمول‌های خشک و جامد و بی‌تحرک را باید از میان برد، باید بهم ریخت و از نو ساخت... و

این بهم ریختگی در همه‌ی کارهای او مشاهده می‌شد.

علی ظاهراً بد قول بود، بی برنامه بود، بی نظم بود. شاید اگر کسی او را خوب نمی‌شناخت، زود از او دلخور می‌شد و به باد انتقادش می‌گرفت؛ اما می‌دیدیم همه دوستش دارند. شاید کسی دیگر با همین خصوصیات، حتی يك دوست هم پیدا نمی‌کرد. اما همه دست او را می‌فشردند. راستی یادم آمد؛ علی ساعت نداشت. و شاید به این دلیل بود که ساعت‌ها می‌گذشت و او فکر می‌کرد که هنوز وقت هست و باید حرف زد... يك روز صحبت گل انداخت. من می‌دانستم که او سر ساعت، قرار ملاقات دارد. اما ول کن معامله نبود. چنان غرق صحبت می‌شد و هر موضوعی را آنقدر جدی می‌گرفت که فکر می‌کردی بزرگ‌ترین و بغرنج‌ترین مسائل را دارد می‌شکافد.

گاهی سیگاری لای انگشتانش می‌گرفت و به دنبال کبریت می‌گشت. لحظه‌ی بعد، کبریت را فراموش می‌کرد و سیگار را دست به دست می‌کرد، تا اینکه یکی از بچه‌ها کبریت می‌کشید، و او با تشکری ساده، بحث را دنبال می‌گرفت... هر چه از علی بگویم کم گفته‌ام. تنها این را اضافه کنم که علی نقص نداشت، اما دل همه از دستش خون بود! یکبار می‌دیدید غیث می‌زد، و یکبار پیدایش می‌شد. وقتی آدم می‌خواست مثل تشنه‌ی به کویر افتاده‌ی از سر چشمه‌ی او سیراب شود، گیرش نمی‌آورد. آدم لجش می‌گرفت و بی‌تابی می‌کرد؛ با خود عهد می‌کرد دیگر به سراغش نرود، اما خدا می‌داند چه نیرویی در او بود که همه را جذب خود می‌کرد...



گفتگویی
پرنکته با استاد محمدتقی شریعتی

همه قبیله او عالمان دین بودند...

یوسف خانعلی

اشاره:

در چنین فرصتی که کوشیده‌ایم تا سراسر مجله را به دکتر علی شریعتی مبارز و پژوهنده‌ای ارجمند و یگانه اختصاص دهیم، بجا و بلکه ضروری دیدیم که دیداری نیز با استاد محمدتقی شریعتی پدر مجاهد این شهید شریف داشته باشیم. در روزهایی که به تهران آمده بود تا در گشایش دوباره حسینیه ارشاد شرکت کند توانستیم این گفتگو را با ایشان انجام دهیم. آگاه بودیم که او در مقام یک محقق و اسلام‌شناس صاحب چند کتاب ارزنده است. آگاه بودیم که روزگاری - و حالا هم - در عرصه سیاست فعال بوده است و میدانستیم که از پامردان و مؤمنان راستین است و کسی است که، پسرش علی شریعتی یکی از مفاخر ماست. با اینهمه پرداختن به همه این موارد را در فرصت گفتگویمان بر خود فرض ندانستیم. دو مورد از همه این موارد را برگزیدیم و بقیه را به آینده واگذاشتیم.

بخشی از آنچه در این گفتگو به آن پرداخته‌ایم به زندگینامه استاد محمدتقی شریعتی مربوط می‌شود و بخش دیگر حرفه‌ای است که دکتر شریعتی را از بیان پدرش تصویر می‌کند.

جذب من آخوند ملاقربانعلی شاگرد مکتب حاج ملاهادی سبزواری بود

من سنت‌شکنی کردم و راه آنها را ادامه ندادم

دکتر شریعتی بود که «دین» را بمیان روشنفکران برد

● نمی‌دانم چرا بعد از شنیدن این قسمت از حرفهایتان لازم می‌بینم که یکبار دیگر از شما درباره کسانی سؤال کنم که روزگاری شاگرد و طلبه محضر و مکتب‌شان بودند؟ آیا در این زمینه چیزی بخاطر دارید که بگویید؟

— همانطور که قبلاً گفتم، تا هفده سالگی در «مزیان» بودم و در همانجا و در مدرسه «مزیان» پیش پدر و عمویم به تحصیل پرداختم و سپس برای ادامه تحصیل به مشهد رفتم. دو برادر بزرگم که قبل از من به همین منظور به مشهد رفته بودند، در مدرسه «فاضل خان» تحصیل می‌کردند. من هم به آنها پیوستم و در همین مدرسه که از مدارس معروف آن زمان بود سکونت اختیار کردیم. نخستین استادی که در این مدرسه افتخار شاگردی‌اش را پیدا کردم مرحوم ادیب نیشابوری (نیشابوری بزرگ یا نیشابوری اول) بود که دنباله مقدماتی را که پیش پدر و عمویم آموخته بودم، در محضر ایشان فرا گرفتم. وقتی که ادیب نیشابوری فوت کرد، به خدمت «ادیب ثانی» رسیدم و در محضر این دو استاد بزرگ بود که توانستم مقدمات را بپایان برسانم و بقیه دروس - یعنی فقه، اصول و فلسفه - را پیش اساتید معروف مشهد امثال مرحوم آقا شیخ‌هاشم، مرحوم ارتضاء، مرحوم میرزا ابوالقاسم الهی، حاج شیخ محمود طلی فرا گرفتم. بعدها که مدارس قدیمه برچیده شد، با اینهمه من تلاش کردم تا تحصیلاتم را به اصطلاح خود آخوندها در همان «سطوح» تکمیل کنم. از آنجا که در چنان شرایطی امکان تحصیل و تدریس کم شده بود، ناگزیر شدم برای ادامه تحصیلاتم به مطالعه روی بیاورم و می‌توانم بگویم آنچه بعد از دوران برچیده شدن مدارس قدیمه توانستم بیاموزم، چیزهایی بود که با زحمات فراوان به آنها دست پیدا کردم. ناگفته نگذارم که همین علاقه به مطالعه سبب شد تا برای رفع پاره‌ای اشکالات که در همین مطالعه پیش می‌آمد، به خدمت استادان و علما و فضلا برسم و از آگاهی‌ها و راهنمایی‌های آنها استفاده کنم و الحق که هر کدام در هر رشته‌ای که تبحر و نبوغ داشتند، نهایت راهنمایی و ارشاد را می‌فرمودند، و اینچنین بود که اولاً تحصیل را همچنان ادامه دادم و دوم افتخار آشنایی و دوستی با علماء و فضلا را پیدا کردم. از آنجا که این شیوه شناخت و تلقی از دین برای این قبیل دینداران برمرور زمان توسط دیگران معرفی و تفهیم شده بود، به همین دلیل مبارزه کردن با آنها و ایجاد دگرگونی در بینش آنها نسبت به اسلام و دین کار چندان ساده‌ای نبود. و حتی می‌توانم بگویم مبارزه‌ای بود بسیار سخت و گران. سومین مرحله مبارزه ما در جهت مظلوم دستگاه حاکم بود. عمال دستگاه در همان ایام هر روز بیک پهبانه، ما و اعضای کانون را اذیت می‌کردند و این آزار و اذیت ادامه داشت تا روزی که در کانون را بستند و ما را به زندان بردند.

● شما را به چه جرمی دستگیر و زندانی کردند؟

— خود آنها عنوان کردند که جرم ما طرفداری از دکتر

محمد مصدق و مخالفت با شاه است، ولی واقعیت قضیه اینطور نبود و آنها از مسائل دیگری وحشتزده شده بودند. خوب بیادم هست وقتی در زندان ورقه‌ای را پیش روی من گذاشتند که امضاء کنم، در آن عنوان شده بود که: ما متهم به ایراد سخنرانی‌هایی هستیم که افراد را در خارج و داخل کشور تحریک به شورش می‌کنیم. وقتی این جمله را روی ورقه خواندم با خنده به سروانی که بالای سرم ایستاده بود گفتم: پس ما شخصیت‌های مهمی هستیم چون می‌توانیم حتی در واشنگتن و مسکو هم آدمها را تحریک کنیم. جوابی که سروان جوان بمن داد این بود که گفت: «اینها فرمایشیه است. لطفاً امضاء کنید».

● شما چند نفر بودید که دستگیر شدید؟

— تعداد افرادی که در کانون فعالیت داشتند و دستگیر شدند شانزده نفر بود. بعضی از آنها از بازاریان مشهد بودند که با کانون رفت و آمد داشتند و آقای طاهر احمدزاده هم که در حال حاضر استاندار خراسان است، در کنار ما جزو دستگیرشدگان بود.

● خود شما تا بحال چندبار دستگیر و زندانی شده‌اید؟

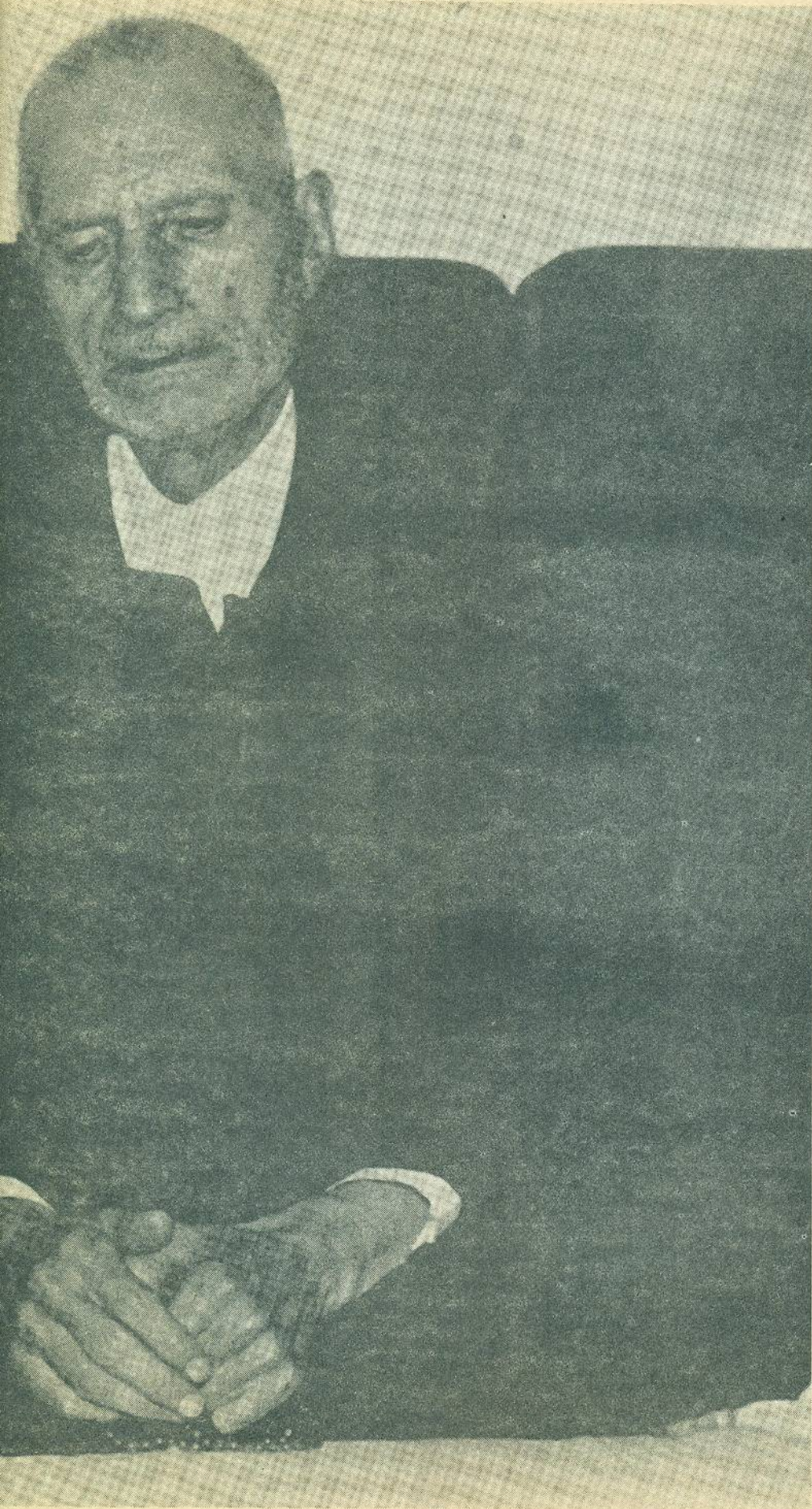
— اگر مزاحمت‌های متعدد و گاه و بیگاه مأموران سازمان امنیت در مشهد را کنار بگذاریم که کار همیشگی‌شان بود و دلیل روشنی هم برای اینکارشان لازم نداشتند، رویهم‌رفته دوبار بطور رسمی دستگیر و زندانی شدم: بار اول در سال ۱۳۳۶ و بار دوم در سال ۱۳۵۲ بود که به مدت یک سال و سیزده روز در زندان اوین و قصر زندانی شدم.

● این بار به چه دلیل دستگیرتان کردند؟

— شاید باین دلیل که پدر دکتر علی شریعتی بوم و فکر می‌کردند از طریق دستگیری من خواهند توانست دکتر شریعتی را هم دستگیر کنند. اتفاقاً همینطور هم شد. وقتی خبر دستگیری من به گوش دکتر رسید، او بخیال اینکه اگر خودش را به مأمورین معرفی کند مرا آزاد خواهند کرد، رفت و خودش را معرفی کرد. آنها نه تنها مرا آزاد نکردند بلکه ابتدا از «اوین» به «کمیته» بردند و سپس به زندان قصر فرستادند. سه شبانه روز اول را در قرنطینه گذراندم و بعد هم مرتب در «بند»های مختلف زندان، زندانی‌ام کردند.

● شاید برای اولین بار است که در طول سی و چند دقیقه از گفتگویمان، اسمی از دکتر علی شریعتی بمیان می‌آید. وقتی چنین می‌شود، بی‌مناسبت نمی‌بینم که محور گفتگویمان را به سوی او بچرخانم و از مردی که نه تنها «پدر» بلکه «استاد» دکتر شریعتی نیز بوده است درباره آن شهید شریف سؤال کنم. پیشاپیش این را از لابلای حرفهایش فهمیده‌ام که نسبت به ذوق و قلم پسرش سخت دلبسته و حساس است و حالا منتظر هستم که این همه





را بیشتر از پیش شرح بدهد.

می‌گوید:

— دکتر شریعتی حتی پیش از آنکه وارد دورهٔ دبیرستان شود، از مواهی برخوردار بود. این مواهب عبارت بودند از «فوق سرشار»، بیان جذاب و «قلم سحر» عاشق مطالعه هم بود. از کودکی دوست داشت کتاب بخواند و شاید همنشینی‌اش با من این علاقه را در او بیشتر هم کرده بود. قدرت و توانایی او را وقتی فهمیدم که در ترجمهٔ کتاب ابوزر با هم همکاری کردیم. در آن زمان مدیر کتابخانهٔ فرهنگ مشهد کتاب «ابوزر» را بمن داد و گفت که آنرا ترجمه کنم. از آنجا که کتابی مفید بود، ترجمهٔ آن را شروع کردم. گرفتاری‌های دوران نظام و فعالیت در کانون نشر حقایق اسلامی سبب شد به‌ضعف اعصاب دچار شوم و بهمین دلیل تنها توانستم مقدمهٔ کتاب را که بحثی بود دربارهٔ «سوسیالیسم اسلام» ترجمه کنم. ترجمهٔ بقیهٔ کتاب را بدکتر شریعتی واگذار کردم که در آن موقع محصل دبیرستان بود. او هرروز چند ورق از همین کتاب را پیش من می‌خواند و بعد از اینکه اشکالات خود را در مورد بعضی لغات و اصطلاح‌ها رفع می‌کرد، به‌اطاق خود می‌رفت و ترجمهٔ کتاب را ادامه می‌داد، و یک بار دیگر متن ترجمه شده را برای من می‌خواند تا اگر اشتباهاتی در کار وجود داشت برطرف شود. وقتی ترجمهٔ این کتاب پایان رسید، قدرت او را بوضوح دیدم و همچنانکه حالا هم شاهد هستید، آن کتاب هنوز با استقبال عامه روبروست و قدرت قلم و نگارش دکتر در این میان از اعتبار بسیار برخوردار است.

دکتر به‌مطالعه علاقهٔ شدیدی داشت و از آنجا که روی یکی از چشم‌هایش لکه‌ای پیدا شده بود، همواره نگران بودیم که بر اثر مطالعهٔ زیاد بینایی‌اش در خطر بیفتد. بهمین دلیل همیشه اصرار می‌کردیم که شب‌ها زیاد بیدار نماند و اغلب هم چراغ اطاقش را خاموش می‌کردیم تا از مطالعهٔ دست بردارد. او علی‌الظاهر از خواست ما اطاعت می‌کرد ولی همینکه به‌اطاق خودم برمی‌گشتم، بلند می‌شد و پرده‌های اطاقش را می‌کشید و دوباره به‌مطالعه می‌پرداخت.

عشق به‌مطالعه نه تنها هرگز رو به‌خاموشی نگذاشت بلکه با او بود تا اینکه به‌دورهٔ دبیرستان رفت. او در این دوره آموزگاری هم می‌کرد و محل خدمتش در آبادی «احمدآباد» بود که در آن زمان خارج از شهر مشهد قرار داشت.

دکتر شریعتی در آن زمان ضمن اینکه در مدرسه «کیمیا قلم» درس می‌داد، در عین حال به‌تحصیل دانشگاهی نیز علاقمند شد و توانست رتبهٔ اول را بدست بیاورد. این پیروزی که مظهری از لیاقت و پشتکار او بود، سبب شد که دولت او را برای ادامهٔ تحصیل در دانشگاه «سوربن» به‌فرانسه بفرستد. آنچه بدنبال سالهای تحصیل در دانشگاه «سوربن» بدست آمد، دریافت دو درجه دکتري بود: اولی در رشتهٔ «تاریخ اسلام» و دومی در «جامعه‌شناسی اسلامی».

● فکر می‌کنید گرایش او به‌مسائل

اسلامی و همت کردنش در این جهت

که مبلغ اسلام راستین باشد، اصولاً

به‌چه دوره‌ای برمی‌گردد و روی هم

رفته تا چه اندازه تحت تأثیر شما بوده است؟

— همینقدر می‌توانم بگویم که هرچه در توان داشتم در تربیت او کوشیدم خاصه اینکه خود او هم از زمینه مستعدی برای خوب بودن برخوردار بود.

درباره قسمت دوم سؤالتان که در واقع سؤالی است درباره مؤثر بودن «قانون توارث» با اطمینان می‌توانم بگویم که این قانون نقش مؤثری داشته است.

خاندان ما همه روحانی بوده‌اند، پس روشن است که او وقتی چشم باز کرده، با روحانیت آشنا شده است خودش همین مسئله را بارها در سخنرانی‌هایش عنوان کرده و در مواردی هم به‌من اشاره کرده است. او از وقتی که کوچک بود، در مجالس سخنرانی من که در جهت تبلیغ اسلام بود، شرکت می‌کرد و بعدها هم نه تنها شروع به تدریس کرد بلکه به‌ایجاد سخنرانی در کانون نیز اقدام کرد و در همان ایام بود که «مکتب واسطه» را نوشت و «ابوفخر» را ترجمه کرد.

● از میان آثار او کدامیک را بیشتر دوست دارید؟

— جواب دامن به‌این سؤال که کدامیک را دوست دارم، لازم‌هاش این است که من تن به یک نوع انتخاب بدهم و این همان کاری است که برایم مشکل است. با اینهمه می‌توانم بگویم که «حسین، وارث آدم» خیلی عمیق است. «شهادت» بعد از شهادتش بسیار جالب است و «یاد یادآوران» نیز خیلی جالب است. از لحاظ «قلم» هم کتاب «کویر» را برجسته می‌دانم.

● دکتر شریعتی بی‌تردید در انقلاب ایران نقش بسیار مؤثر و ارزنده و سازنده داشته است. با اینهمه می‌خواهم از شما سؤال کنم که چه نقش و «سهمی» را در پیروزی انقلابی که حالا شاهدش هستیم برای او قائل هستید؟

— ممکن است گفته‌ام تا حدودی مبالغه‌آمیز جلوه کند ولی واقعیت این است که دکتر شریعتی کسی بود که «دین» را به‌میان جامعه روشنفکر این سرزمین برد، قبل از او اگر یک استاد دانشگاه می‌خواست ابراز شخصیت کند، این کار را با اظهار مخالفت با اسلام و دین انجام می‌داد، ولی نشر آثار و افکار دکتر شریعتی سبب شد که این جریان کاملاً برعکس باشد یعنی همان فرد روشنفکر اگر خواست ابراز شخصیت کند بهتر و درستر دید که این کار را با طرفداری از «دین» انجام دهد. فراموش نکنیم که در پیروزی نهضت، حضرت آیت‌الله خمینی علت اصلی بوده و هستند و این واقعیتی است که اصلاً بحثی ندارد. آنچه دکتر کرده و می‌شود روی آن تکیه کرد این است که توانست «مکتبی» را بوجود بیاورد. انجام این کار هم بخوبی می‌توانست بدست آیت‌الله خمینی صورت بگیرد چرا که حضرت آیت‌الله «اهلیت» این کار را دارا بوده و هستند ولی چون فرصت نداشتند نسبت به‌آن اقدامی نکردند، و دکتر در چنین شرایطی بود که توانست «مکتبی» را بنیان بگذارد.

واقعیت این است که جوان‌های ما ابتدا از طریق علاقمندی به‌مکتب دکتر شریعتی و مطالعه آثار او و شنیدن سخنرانی‌هایش توانستند با «مذهب» و «اسلام» آشنایی پیدا کنند و آنوقت با آگاهی لازم به‌نهضت پیوستند. نقش دکتر شریعتی را در انقلاب می‌باید در همین مرحله جستجو کرد.

● می‌توانم بپرسم بنظر شما در حال حاضر چه کسی را در مقایسه با طرز اندیشه و رفتار و عملکرد دکتر شریعتی قابل قیاس می‌دانید؟

— جوابی نمی‌توانم به‌این سؤال شما بدهم.

● من نگران این هستم که خلائی ایجاد شود، شما نگران نیستید؟

— این قبیل نگرانی‌ها که نسبت به‌اسلام، مذهب، انقلاب مربوط می‌شود، البته که مورد و ارزش دارد و باید امیدوار بود که چنین خلاه‌هایی هرگز بوجود نیاید. لابد آگاه هستید که خود «امام» به‌این مسئله توجه خاص دارد و مطرح شدن بحث «امر به‌معروف و نهی از منکر» هم در جهت همین مسئله است.

● از روزی که خبر مرگ دکتر شریعتی در تهران منتشر شد تا به‌امروز که من در خدمتتان هستم و روزهای پیروزی انقلاب را می‌گذرانیم، آنچه هیچ تغییر نیافته وجود پرده ابهامی است که همواره در رابطه با مرگ دکتر شریعتی در چشم‌ها نشسته است. آیا مسئله‌ای وجود دارد که در این گفتگو از آن حرف بزنید و این «راز» سر به‌مهر را بکشایید؟

— واقعیت این است که این جریان همان مقدار برای من مبهم است که برای شما و مردم مبهم بوده است، ولی آنچه می‌دانم و تردید هم ندارم، این است که دکتر علی شریعتی «شهادت» است و شهید شده است و اهمیت ندارد که چه عامل یا عواملی در قتل او نقش داشته‌اند. در نهج‌البلاغه جمله‌ایست به این مضمون: کسی که معرفت به‌خدا و پیغمبرش دارد، حتی اگر در بستر بمیرد، شهید است. در اینکه دکتر در حد توانایی و اطلاعاتش به‌خدا و قرآن معرفت داشت شکی نیست و در اینکه در راه تکمیل معرفت خود و تعلیم آن به‌دیگران کوشش داشت در این هم شکی وجود ندارد. من مرگ دکتر شریعتی را ضایعه‌ای برای اسلام می‌دانم.

● مرگ او چقدر برای‌تان غیرمترقبه بود؟

— بی‌نهایت و بیش از حد...

● چطور توانستید درد این حادثه را با همه ناگهانی‌بودنش تحمل کنید؟

— ایمان داشتن به‌خداوند سبب هرنوع صبر و شکیبایی می‌تواند باشد. و من همیشه از خداوند یاری گرفته‌ام.

یکساعت و سی دقیقه گفتگویمان طول کشیده است. در این دقایق طولانی نه تنها توانستیم حرفهای بسیار پرنکته‌ای را از او بشنوم، نیز توانستیم که لحظه‌های صبر و تدبیر يك مؤمن ۷۲ ساله را هم از نزدیک لمس کنیم. هر بار که حرفی را ناتمام گذاشته و یا ادامه داده، بخوبی دریافتیم که نمی‌خواهد عرصه کلام بحیطه خودخواهی و خودستایی برسد و آلوده شود. پیرمرد با وقاری است که برآستی می‌توان پرتوی از ایمان به خداوند را در هر يك از الفاظ کلامش و در سیمای معنوی‌اش به‌عیان دید. پیر مبارز نیست که دامنه مبارزاتش به‌مسالهای پیش از تولد من سی ساله می‌رسد. اما وقتی قرار می‌شود از مبارزاتش بگوید، ترجیح می‌دهد تأکیدش بر روی آن بخش از پیکارها و مجاهداتش باشد که در راه خداوند و اسلام بوده و هست. اصرار ندارد ولی چقدر براحتی می‌تواند به‌طرف مقابلش بفهماند که دلبسته هیچ جاه و مقامی نیست و چیزی نمی‌خواهد مگر تعالی اسلام و سربلندی امت پیامبر.

خداحافظی می‌کنم با این امید که سالیان سال زنده باشد و یاور همه آنان که دلبسته راه حق و اسلام راستین هستند. وقتی سؤال کردم که از گذشته و تبارش حرف بزند، قصدم این بود که بدانم دینداری و خداشناسی - آنهم از اینقبیل که او هست - در خاندان او از چه بنیانی برخوردار است. راستش پیشاپیش گمان زده بودم که اینهمه دلبسته «خدا و قرآن» بودن، بی‌برخورداری از يك میراث اصیل نمی‌تواند ممکن باشد. و حالا منتظر بودم که او از این امکان سخن بگوید. می‌گوید:

- جذ من افتخار آنرا داشته که در مکتب و محضر حاج ملاهادی سبزواری شاگردی کند، از مکاتباتی که از آن ایام باقی مانده و حالا در خانواده ما موجود است بخوبی پیداست که مابین جذ من که «اسرار» تخلص می‌کرد و حاج ملاهادی که خاتم‌الفلاسفه لقب گرفته، علاوه بر رابطه شاگردی و استادی، نوعی رابطه دوستی و همدلی نیز وجود داشته است.

وقتی دوره تحصیلات جذ من پایان می‌رسد ترجیح می‌دهد در روستای «بهم‌آباد نزدیک «مزینان» مقیم شود و باین ترتیب گوشه انزوا برمیگزیند و از آنجا که مختصر مطالعه و تحصیلی هم در زمینه «طلب» داشته، می‌کوشد تا اهالی روستای بهم‌آباد را نه تنها ارشاد فکری کند بلکه در موارد لزوم به معالجه جسمی‌شان نیز بپردازد. مدتی باین ترتیب سپری می‌شود تا اینکه مرحوم «شریعتمدار» که از علمای برجسته آن زمان بود و در سبزواری سکونت داشت در صدد برمی‌آید تا «آخوند» را یعنی جذ مرا از روستای بهم‌آباد به مزینان ببرد که در آن زمان نسبت به آبادی‌های اطرافش حالت مرکزیت داشت. در مزینان مدرسه‌ای ساخته می‌شود و املاکی بعنوان موقوفه در اختیار مدرسه قرار می‌گیرد تا کسانی که از دهات اطراف مزینان برای تحصیل

می‌آیند بتوانند در آن مدرسه طلبگی کنند و از محضر «آخوند» استفاده نمایند.

بعد از فوت جذ من آخوند ملاقربانعلی، مردم تصمیم می‌گیرند پدرم «شیخ محمود» را که در آن زمان در مشهد مشغول تحصیل بوده به مزینان بیاورند و مقام پیشنمازی مسجد و مدرسی ملاقربانعلی را به او بپردازند. بعد از فوت پدرم این مسئولیت برعهده برادر بزرگم گذاشته می‌شود که در آن زمان جزو طلاب فاضل حوزه علمیه مشهد بود.

● جمله‌اش را یکبار تمام می‌کند و لابد فرصت می‌دهد که من بیاد بیاورم آن گفته سعدی را که: «همه قبیله او خاندان دین بودند». این گفته را که بیاد می‌آورم، وسوسه می‌شوم که بهرسم پس چرا خود او ره را چنان نرفت که خاندانش رفته‌اند؟ جوابش را با جمله‌ای شروع می‌کند که مؤید حرف من است. می‌گوید:

- من سنت‌شکنی کردم و نخواستم از مشهد بیرون بروم، در مشهد ماندم به این خیال که بتوانم به مقام «اجتهاد» برسم و از اینطریق خدمت بیشتری انجام بدهم. هفده ساله بودم که به مشهد رفتم و به تحصیل پرداختم چندی از دوران تحصیل نگذشته بود که بدستور «رضا شاه» بتدریج مدارس قدیم را برچیدند و طلاب را هم یا به نظام وظیفه بردند یا اینکه مجبور کردند هر کدام کسب و کار دیگری پیش بگیرند.

در چنین شرایطی وقتی نتوانستم تحصیلاتم را بجائی برسانم که قصدش را داشتم، بهتر دیدم برای تربیت نسل جوان و تبلیغ اسلام به فعالیت‌های فرهنگی بپردازم، بهمین دلیل به استخدام «فرهنگ» در آمدم.

عشق عمیقی که نسبت به تربیت نسل جوان داشتم مانع از آن شد که به وضع اسفبار مقررات و مزایای استخدامی آن روز توجهی داشته باشم و یا از رویارویی با سختی‌هایی که می‌دانستم در پیش رو خواهم داشت بترسم. آگاهانه پذیرفتم از مزایایی که ممکن بود از مشاغل دیگر نصیب بشود چشم‌پوشی و زندگی را با فشار تحمل کنم و شب و روزم را باین عشق بگذرانم که خواهم توانست جوان‌ها را باندازه بضاعت خود راهنمایی کنم. در مدرسه «ابن‌یمین» تدریس را شروع کردم، کوشیدم کلاسهای دبیرستان را آنجا تأسیس کنم، همزمان با این، «نظامت» دبیرستان را نیز بر عهده گرفتم. روزیکه «علی‌اصغر حکمت» وزیر وقت معارف به مشهد آمد بعد از گردش در دبیرستان گفت: «چنین مدرسه‌ای در انگلستان هم نیست».

در همان ایام بود که کوشش کردم «کانون انتظام» را در مدرسه بوجود بیاورم که لفظ فارسی‌اش «دهناد» بود. نحوه فعالیت کانون باین طریق بود که محصلین خطا کار بوسیله خود محصلین محاکمه و تنبیه می‌شدند. این کار در اوایل برای بسیاری از همکارانم و مردم خنده‌آور بود ولی کم‌کم که اثرات وجودی‌اش نمایان شد موجب تحسین و دقت قرار گرفت.

در سال ۱۳۲۰ که توانستیم از آزادی‌های بیشتر برخوردار شویم، در صدد برآمدیم تا شاگردهایم را دور هم جمع کنیم و با پیش کشیدن مسائل و موضوع‌هایی که در آن زمان از اهمیت بسیار برخوردار بودند شکل فعال‌تری را به همکاری‌هایمان بدهیم.

● نمی‌دانم از اینکه بطور سربسته به مسائل و موضوع‌های آن زمان اشاره می‌کند و می‌گوید چه قصدی دارد. اما چون پیشتر به سال ۱۳۲۰ و آزادی‌های آن سال اشاره می‌کند، در صدد برمی‌آیم تا بدنبال نقطه مشترک قضایا باشیم. با این احتمال که فعالیت آنروز کمونیست‌ها شاید عمده انگیزه فعالیت‌های او و همفکران او باشد. می‌پرسم آیا فعالیت توده‌ای‌ها در کار شما و موضوع دوره‌های شما نقشی داشت؟ می‌گوید:

- در آن زمان حزب توده در میان تمام فرهنگ و فرهنگی‌های مشهد نفوذ کرده بود مخصوصاً در زمان نخست‌وزیری قوام السلطنه که وزیر فرهنگ هم به‌همراه دو وزیر دیگر کابینه توده‌ای بودند، فرصتی پیش آمد یا بهتر بگویم فرصتی پیش آورده شد که فرهنگیان صلاح دیدند تا بسوی توده‌ای‌ها کشیده شوند. توده‌ای‌ها شلن آگاهانه یا مصلحتی فرهنگیان این خطر را داشت که بزودی افکار کمونیستی از طریق آنها به دانش‌آموزان و جوانان انتقال پیدا کند و ما برای جلوگیری از اینقبیل دغل‌کاری‌ها و فرصت‌طلبی‌ها بود که لازم دیدیم جلسات خودما را بطور مرتب تشکیل دهیم و به مبارزه با حزب توده بپردازیم.

مبارزات ما در شرایطی صورت می‌گرفت که وزیر توده‌ای وزارت معارف کابینه قوام السلطنه با استفاده از امکانات و اختیارات تربیتی داد تا بسیاری از معلم‌های پیمانی که در «حزب توده» اسم نوشته بودند با يك ابلاغ حقوق دوبرابر گرفتند و براساس همین پایه حقوق رتبه دریافت کردند. نتیجه این شیوه عمل وزیر توده‌ای وزارت فرهنگ این شد که بعنوان مثال آقای شهاب فردوس در روزهای اول تعطیلات تابستان بتواند دبیر پیمانی به تهران رفت و وقتی همزمان با افتتاح مدارس به مشهد برگشت، نه تنها به رتبه هشت دبیری ارتقاء یافته بود بلکه ابلاغ مدیر کل فرهنگ خراسان را هم باو داده بودند!

طبیعی بود که من نتوانستم و نخواستم از اینقبیل مزایای حزبی بهره‌مند شوم و بهمین دلیل هم در سال ۱۳۲۷ تنها توانستم رتبه يك دبیری را بگیرم و از آنجا که این محرومیت در راه خدمت به اسلام نصیبم شده بود، در نتیجه هرگز از تحمل آن احساس درد و دلنگی نکردم که سهل است بلکه به شدت خدمت و مبارزه نیز افزودم.

در سال ۱۳۲۳ برگزاری دوره‌های بحث و گفتگو را به مرکز مستقلی بنام «کانون نشر حقایق اسلامی» منتقل کردیم و در این مؤسسه شبها به تفسیر قرآن و ایراد سخنرانی پرداختیم. همزمان با این، در صدد برآمدیم

تشکیل جمعیتی از مستمعین کانون که تحصیلاتی در حد دیپلم و لیسانس داشتند به تدریس صرف و نحو، و منطق و فلسفه پردازم. آقای طاهر احمدزاده استاندار فعلی خراسان یکی از همین جوانان بود.

● می‌گوید: آن سالها را بعنوان سالهای بی‌خواهی یاد دارد و هرگز هم فراموش نمی‌کند.

می‌گوید: آنوقت‌ها فلسفه کمونیسم تازه بود و ضرورت داشت ابتدا با این فلسفه آشنا شوم و چاره نداشتم جز اینکه همه کتابها، نوشته‌ها و مجله‌های مربوط به فلسفه کمونیسم را بخوانم تا بتوانم با بصیرت مبارزه کنم و اینچنین بود که آن سالها در شبانه‌روز بیش از چهار ساعت نتوانستم بخوابم.

می‌پرسم: آیا می‌شود علت اصلی علاقمندی‌اش را به ادامه مبارزه‌ای اینچنین سخت و دنیالدار تشریح کند؟ جوابش آنقدر کوتاه است که گاهی خیال می‌کنم نباید همه جوابش بود باشد. اما از آنجا که به صراحت و صداقتش مؤمن شده‌ام به آنچه گفته است قانع می‌شوم. گفته است:

- من به اسلام عشق داشتم و هرچه کرده‌ام بخاطر همین عشق بوده است.

● یعنی سنت دینداری در خاندانتان را عاملی برای این عشق نمی‌دانید؟

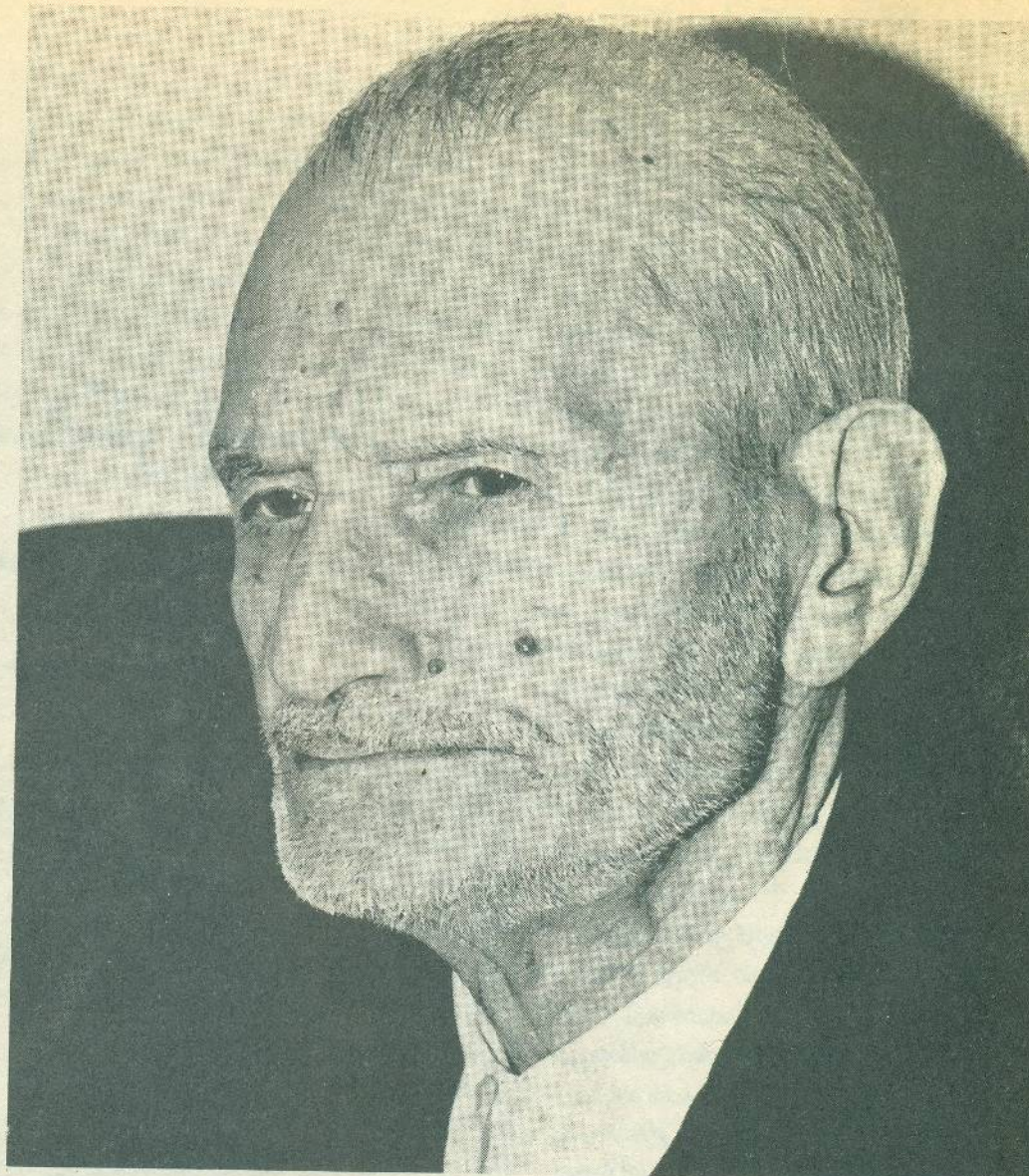
- عشق خودم را به اسلام مظهری از همان سنت دینداری می‌دانم و تردید نباید داشت که مسئله «توارث» در این میان حتماً دارای نقش بوده است. من در خانواده‌ای بزرگ شده بودم که روحانیت و تقوی را از دیرباز دارا بودم.

● گفتید در آن اوایل که فلسفه کمونیسم مطرح شد، چون فلسفه تازه‌ای بود ناگزیر شدید پیرامون آن مطالعه پردازید. ممکن است بگویید توجه به فلسفه اسلام که دانای آن بودید، چه کمبودی را در فلسفه کمونیسم متوجه شدید؟

- در جواب این سؤال حتماً باید پایه‌های سس کمونیسم را به تفصیل شرح بدهم.

کمونیست‌ها به خدا معتقد نیستند و بهمین دلیل نقد اتکای فکری ندارند. انسان را در حد یک ابزار تولید پای می‌آورند و منحط می‌کنند. آنها «اقتصاد» را مبنی و زیر می‌دانند. در چنین شرایطی پیداست که اخلاق، فرهنگ، علم، دانش، فلسفه، منطق و همه اینها تابع اقتصاد می‌شود به عبارت دیگر: در نظام آنها این حقیقت معنی پیدا نمی‌کند که همه فضایل اخلاقی دارای یک ریشه فکری هستند. آن

بقیه در صفحه ۷۹





نوشته یان ریشار

علی شریعتی، متفکر پیشتاز

علی شریعتی، نویسنده و جامعه‌شناس، که پارسال درگذشت، از شخصیت‌های برجسته‌ای است که شناخت اندیشه‌هایش برای فهم تولد انقلاب فرهنگی ایران ضرورت بنیادی دارد. ایران‌شناس، یان ریشار، به بررسی آثار او می‌پردازد.

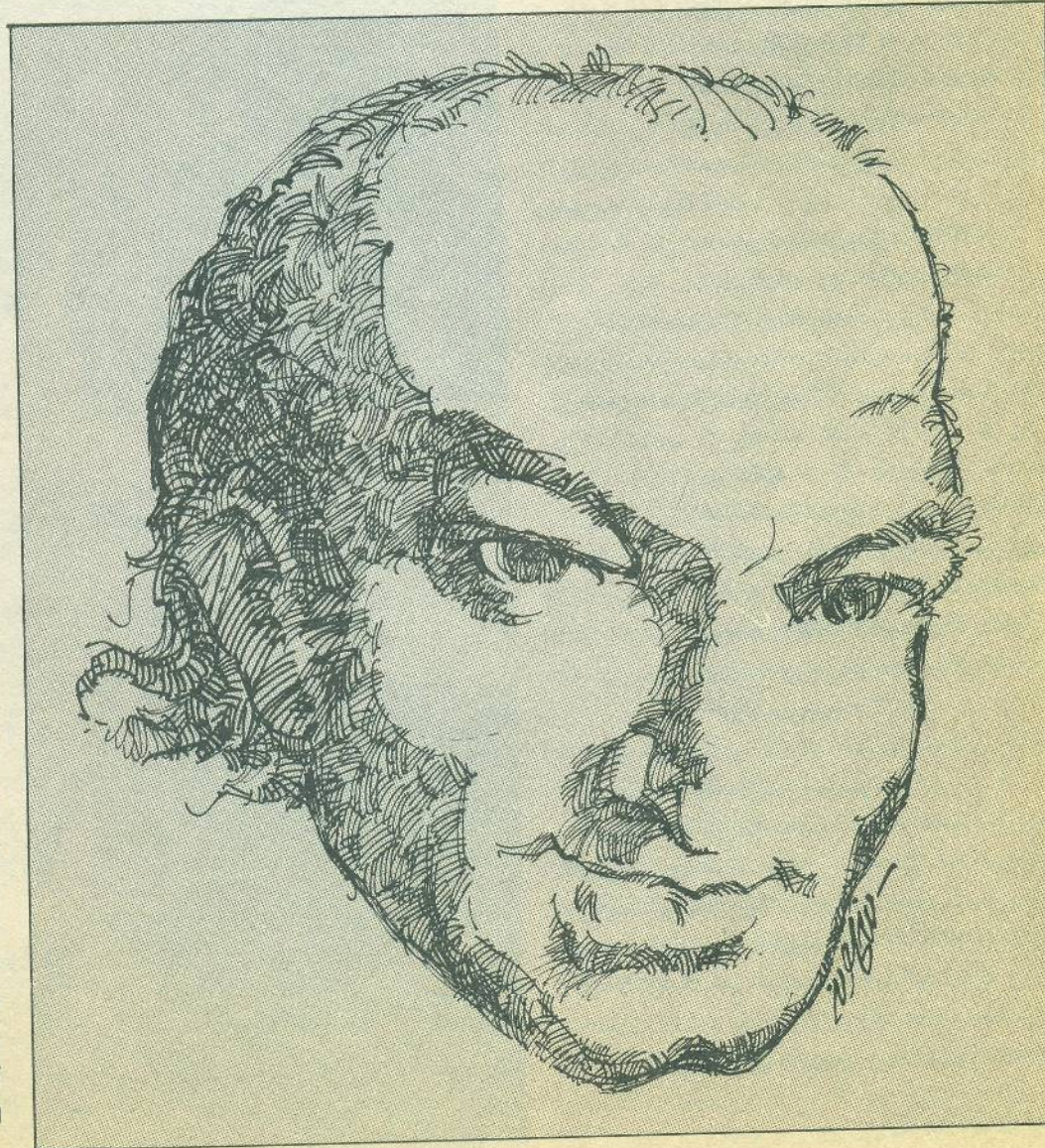
علی شریعتی قبل از هر چیز یک ایدئولوگ است. آموزگار نسلی به خطر افتاده است و اندیشه‌اش را در گس پهنای پیکارهای رهایی‌جویانه جهان سوم بنا ساخته است. او مسائل استعمار و استعمار نو را خاصه در آسیا و آفریقا به شدت احساس کرده است. شریعتی به‌ویژه به استعمار فرهنگی سخت‌تاخته است که خلق‌ها را در اصلیت واکتشافشان از خود بیگانه می‌کند. رسم بر این است که استعمار نو، استعمار اقتصادی خلق‌ها را نگوشت کند؛ و شریعتی استعمار وجدانها را تشریح می‌کند که ملت‌ها را وجدان هویتشان می‌گسلد.

ایران پیش از همسایگان در معرض این خطر است. فی‌المثل، نویسنده ایرانی آل احمد پانزده سال پیش جزوهای به نام غرب‌بزدگی (که مدت‌ها در حبس سانسور بود) این مرض فرهنگی را محکوم داشته بود. شریعتی می‌دان که انحراف از فرهنگ ملی عواقب اقتصادی و سیاسی دارد. ایدئولوژی‌های غربی نه همان اجازه نمی‌دهند که این بیگانگی وایستد، بلکه واکتشاف‌های اصل خلق‌های مسلمان را فلج می‌کنند: نه لیبرالیسم کاپیتالیست که مسئول و بهره‌مند این بیماری است و نه آیین‌های سوسیالیست یا مارکسیست که چون پویایشان را از دست داده‌اند به سطح ضد انسانی ضد مذهبی می‌گرایند.

شریعتی در انسان‌گرایی اسلامی ایدئولوژی یگانه‌ای را می‌بیند که می‌تواند نه فقط ایران بلکه همچنین همه خلق‌های ستم‌کشیده را رهایی بخشد. مراد از اسلام نه آن صورت تباهی گرفته‌ای است که جوامع مسلمان معاصر می‌نمایانند بلکه منظور آن جامعه آرمانی است که محمد پیامبر اسلام بنایش نهاد و خلفای اموی به زوال و جباری کشانند.

دین منحرف شده

ایمان همان چیزی است که به فرد، عزم مبارزه و به جمع، مایه انسجامش را می‌دهد. نزد شریعتی، جوامع ملحد غم‌انگیز و نادانگیرند، زیرا خرسندی‌های مادی فریبده‌اند و به سرخوردگی می‌انجامند. شریعتی با روحی بسیار مذهبی (گاهی با صیغه عارفانه) همچنین عمیقاً شیعی است؛ دایم به قهرمانان تشیع روزگار گذشته مانند علی، حسین، ابوذر غفاری، خراسان می‌جوید و کنفرانس‌های متعددی را وقف آنان می‌کند. به زعم او دو اصل ویژه تشیع باید عامل محرك رهایی باشند: اول امامت، یا حکومت روحانی و سیاسی رهبری که مردم او را به جان و دل بپذیرند. امت اسلامی نظیر جامعه مسیحی با حضور رازورانه مسیح به هم پیوسته نیست بلکه با حرکت به گرد زعم خود به هم جوش می‌خورد. دوم عدل، که تشیع آن را به پایگاه يك اصل الهی برکشیده است: عدل ضروری ذات خداوندی است، و جامعه آدمی نمی‌تواند قانون جبارانه را بپذیرد، همان قانونی که امامان را یکایک کشته و اسلام را به انحطاط کشانده است. اسلام دینی است که به شخص آدمی احترام می‌گذارد،



باباعلی رشید و کلام:
لبریزم از شوق جستنتان و بهمانمقدار مبهوت.

فصل نوین

باردیگر، کتاب کبیر زندگی شما ورقی دیگر خورد و خدا را شکر که از این صفحه آخری که سخت‌ترین و پریچ و خم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین‌شان هم بود، سرفراز گذشتید و کرگدن وارسته بر مسلک ابوئرش تنها بهره ادامه داد. نیلوفرری که از هر کجی آکنده بود «قوموا»، را در عمل، پیروز نشان داد. و مگر نه که برهمای هستی قول داده بود که درهایش را بر برهن بگشاید، و می‌بینیم که چه زیبا راست میگفت، دریا بر راه موسی شکافته می‌شود، ابراهیم خندان از آتش می‌رهد، نوح را چه پاك از هجوم سیلها که او بر کشتی تقوی برنشته است، بر غار هجرت محمد تارهای عنکبوتی تنیده می‌شود و پاسداران نظام شرک کور می‌گردند. کجاست نیچه که ببیند هنوز خدا نمرده است! در سالی که برمن گذشت، «خودی» نجاتم داد، هرگاه که میرفت تا کمی به «بیخودی» و «بیگانگی» کج گردم، لهیب خشم ابوئر بود که برهنم می‌کرد و به صراط مستقیم هدایتم. جشن فارغ‌التحصیلی بود و قرار بود آن لباس مخصوص را بر تمن کنند، با آگاهی به گفته شما که این همان عبا، عمامه خودمان است، به دفتر مدرسه رفتم و گفتم اگر می‌گذارید با لباس ملی خود به جشن بیایم، می‌آیم و گرنه خیر و چون جواب منفی بود، نرفتم. اینرا برای این آوردم که بدانید آن «خودی» که بمن آموخته‌اید در قلب لجن نجاتم داد. «ناپاك از جوار پاك سودی نمی‌برد و پاك از جوار ناپاك زبانی نمی‌بیند.»^۱

آری، آن «روح قدسی» که «او» بر من میمون معلول ابزار تولید متاثر از آلت تناسلی دمیده بود، بدیها را می‌سوزاند و «فلاح» را غایت می‌سازد. همانطور که چه‌گوارا می‌گوید: «شاید برای دوستان ماتریالیستم کمی مضحك باشد اما این انقلابی، با احساسی پر از عشق، هدایت یافته است.» با تنی پرعزم، دلی پرشوق، لبی تشنه و چشمی تر، سلام را بپذیرید تا «راه» را قاطع‌تر از پیش «ادامه» دهیم.

خدا گامهاتان را استوارتر سازد.

پیروز باشید.

احسان

۸ ژوئن

۱۸ خرداد

۱- قبران فی طوس: خیرالناس کلمه

و قبرشزهم، همانم‌العیر،

ما ینفع‌الرجس من قرب‌الزکی و ما

علی‌الزکی بقرب‌الرجس من ضرر.

مقام زن در جامعه می‌پردازد (این کنفرانسها در مجلدی به نام فاطمه، فاطمه است منتشر شده‌اند): او نخست از الگوی غربی خرده می‌گیرد که زن را به شیئی مبدل می‌گرداند و از جنسیت زن که از هر گونه پیوند زناشویی گسسته است برای غایات سوداگرانه بهره می‌برد. وانگهی، غرب که مدعی بود زن را در کشورهای مستعمره «آزاد» کرده است جز این نمی‌خواست که با قطع پیوستگی خانواده سنتی اسلامی بر اقتدار خود صحه تأیید بگذارد. شریعتی به هیچ رو مخالف مشارکت زنان در زندگی اجتماعی نیست، و به اصول سنتی انزوای زنان سخت می‌تازد. اما به دیده او رهایی‌بخشی و مساوات طلبی کلماتی است که چه‌بسا خطر مقابله با طبیعت را در بر داشته باشد. زن، مبارز و همسر مبارز و مادر و مربی مبارز است؛ همان خصایلی که فداکاری زن را می‌طلبد و مسئولیتهایی همچند مسئولیتهای مرد به او می‌دهد. سرمشق زنان فاطمه است: یعنی، دختر پیغمبر، همسر علی، مادر امام حسن و امام حسین. (...)

روشنفکران جدید

شریعتی در زمانی مشهور شده است که ایران تعلیمات عالی زیادی به خود دیده است و قشرهای جدید اجتماعی، بدون تدارک ایدئولوژیک، با مسائل فرهنگی روبرو شده‌اند که برایشان به‌کلی تازه است. مسائلی چون شهرنشینی سریع، غربی شدن، صنعتی شدن، و پدیده‌هایی نظیر معاملات بازار بورس و بورس بازی که انکسای ایران را در قبال قدرتهای بین‌المللی نشان می‌دهد. استناد و رجوع به اسلام از شریعتی که برای پاسخ‌گویی به ایدئولوژیها مسلح شده بود: سدی در برابر تشت همه ارزشها ساخت. اسلام، دین جنگجویان نهضت رهایی‌بخش الجزایری، فلسطینی و مانند آنها، و لذا دین مبارزه با امپریالیسم است. مسلمان در برابر فضای اختناق‌آمیزی که غرب برایش ساخته است هویتش را باز می‌یابد.

در داخل ایران، روشنفکران جدید تا به حال در اسلام چیزی جز کناره‌گیری در مقابل جهان نو ندیده بودند. شریعتی از مجتهدی نقل می‌کند چون از او پرسیدند که آیا گوش دادن به رادیو مجاز است یا نه پاسخ گفت: من این شخص را نمی‌شناسم، اما اگر حرفهایش با اسلام موافق باشد اشکالی نمی‌بینم! اسلام تطبیق نیافته حتی يك نقش منفی داشت؛ توجه را به آخرت منحرف می‌کرد، با سکوتش ضامن بقای نظام استبداد بود، و حتی همیشه جنبه منفی مبارزه دینی را عرضه می‌داشت: باید برای حسین بیچاره که در کربلا شهید شد گریه و زاری کرد. جوانان ایرانی روشنفکر و مسلمان در وجود شریعتی پاسخی انقلابی و در خود ثقیات ایرانی و بنا بر سنت شیعه یافته‌اند. چهرهای که شریعتی از حسین می‌کشد چهره حسین گریان نیست، حسینی است که برای آرمانی برحق می‌جنگد و در فدا کردن جاننش برای آن درنگ نمی‌ورزد.

نوول لیتر، ۱۴ دسامبر ۱۹۷۸

عت محض را از هیچ کس جز خداوند روا نمی‌دارد و سختاری خودش را تسلیم مجری اقتصادی نمی‌کند. م تنها پشتیبان يك ایدئولوژی ترقی و انقلاب دایمی است و جلوی هر کوششی را برای برگشت به قدرت لادای و انحطاط سیاسی می‌گیرد.

مواکراسی غربی منحن شده است، زیرا عامل مسلط بر ست قدرت پول است نه انتخاب کنندگان. رأی همگانی نغای اینکه همه برابر می‌دهد، در واقع اکثریت فلفه‌کاری را بر اقلیتی مترقی چیره می‌گرداند.

شریعتی در يك رشته کنفرانس که در مجلدی به نام «ع علوی و تشیع صفوی» گرد آمده است، میان این دو تشیع تمیز قائل می‌شود. تشیع علوی بازنمای صدر م و نشانگر حرکتی مترقی و انقلابی است که در آن فی میان روشنفکران و مردم نیست. به سخن دیگر، ع علوی همان اسلام در مرحله متعالی و پویای خویش است. صفویه پس از آنکه تشیع را مذهب رسمی کشور ند آن را به نهاد اجتماعی تباهی گرفته‌ای تحویل کردند. علما را در راه انقیاد سیاسی مردم به کار گرفتند و بپ را از غایت اصلیش که طلب عدل و گزاردن تکالیف س است منحرف کردند. تشیع صفوی در پی آغالیدن نیان بر امپراطوری عثمانی بین مسلمانان تفرقه انداخت و تمیزهای مذهبی انگیکت. نژادپرستی و ملت‌پرستی را به ع آمیکت. صورتهای جدید عبادت در زمان صفویه برف بود، به زعم شریعتی، از جهان مسیحیت به وام ته شده بود، فی‌المثل ذکران تثاروار شهادت حسین (زه) که از mystères نمایشهای مذهبی در باره گی، مرگ، رستاخیز مسیح - دنیای قرون وسطایی یجیت تقلید شد.

علمای صفوی در زمانه ما همان علمایی‌اند که از نقش ه‌کننده و هادی خود دست کشیده‌اند. به جذلهای بیهوده و نهایی مابعدالطبیعه بس می‌کنند و با ادعای آنکه در غیبت م غایب هرگونه حکومتی پذیرفتنی است، در جرم محلال اسلام که مقتضی جدایی دین و قدرت است يك می‌شوند.

شریعتی پس از طرح مفهوم تشیع علوی به نتیجه‌ای گانه می‌رسد: از اسلام رسمی متحجر که مطرود جوانان مان جو است قطع پیوند می‌کند؛ و معنایی مترقی و مبارز به مة مفاهیم تشیع باز می‌بخشد، مفاهیمی چون معصومیت مه، پنهان داشتن فکر (تقیه)، عدل، سعی در تفسیر جهاد) و مانند آن. حتی نماز در این اسلام نوگشته معنایی سیاسی می‌یابد: از عمل جدا نیست. (و میدانیم که معنای قلابی نماز جماعت به ویژه طی رویدادهای اخیر تحول فته است.) شریعتی از سوی دیگر تعصب تشیع صفوی را بکار می‌کند و خواستار سازگاری و اتفاق میان سنیان و یعیان است چرا که جامعه صدر اسلام پیش از شقاقی که لافات امویه در آن پدید آورد جامعه‌ای سازگار و متفق بود.

زن یعنی فاطمه

و اما در باره زنان. شریعتی در چند کنفرانس به مسئله



تا نحوه تفکر مردم عوض نشود هیچ چیز تغییر نخواهد کرد

به جای مقدمه

کلام را به شایستگی در جای خود نشانند و از «پوران شریعتی» سخن گفتن و درباره او به قضاوت نشستن، نه کار ماست و نه ما از عهده چنین کاری می توانیم برآییم. برای ما این برخورد، همچون برخورد نظاره گری

بوده است با سفینه ای که در دل دریایی بس ژرف و بی پایان به پیش می راند، به خنکای نسیمی جابجا می شود، بادبان می افرازد اما پیش از آنکه توجه را معطوف به خود سازد، سعی دارد که نظاره گر به سیاحت دریا بنشیند و یا بالاتر استین بالا زند و خود در تلاطم دانش شگرف موجهای رها از بند، غرقه شود، تا خود به موجی بدل گردد هم از آن دریا. «پوران شریعتی» آن زورق نیلگونی است که به این دریای جوشان می راند و از اعماق شگرف آن دارد. و دریا، دریایی است که استواری دس اندیشه انسان را نوید می دهد. دریایی و موهبتی، دکتر شریعتی».

● شاگردان «شریعتی» همچون سربازان گمنامی هستند که در نهایت فروتنی بار رسالتشان را بردوش می کشند.

● اگر می خواهید در مبارزه موفق شوید، هیچ راهی ندارید جز اینکه به مردم آگاهی دهید.

● مقبره «دکتر شریعتی» در «سوریه» به یک پایگاه سیاسی بدل شده است.

● من دوست دارم که خوب بمیرم آنهم نه در بستر، بلکه در میدان مبارزه.

وجدانی

در چنین شرایط مساعدی، استعدادهای «علی» به بارور شود.

● موضع گیری های حاد سیاسی این در مقابل رژیم سابق از چه هنگام شکل گرفت و به اصطلاح بر ملا شد

● ● موضع گیری های «علی» در مقابل دستگاه، در سال ۳۲ آغاز شد. (در دوران مصدق او بعنوان عضوی فعالیت می کرد) اما شدت قضیه و حاد بود موضع گیری، تصور می کنم، برمی گردد به اواخر شهریه که ایشان را به همراه ۲۱ نفر از مبارزان سرشناس «مش از جمله پدرشان (محمدتقی شریعتی)، «طاهر احمدی حاج «عاملی زاده» و... دستگیر و شکنجه می کنند. «علی» با وجود سن کم بیش از دیگران شکنجه می شد این شکنجه البته می تواند برای درهم شکستن روح بوده باشد.

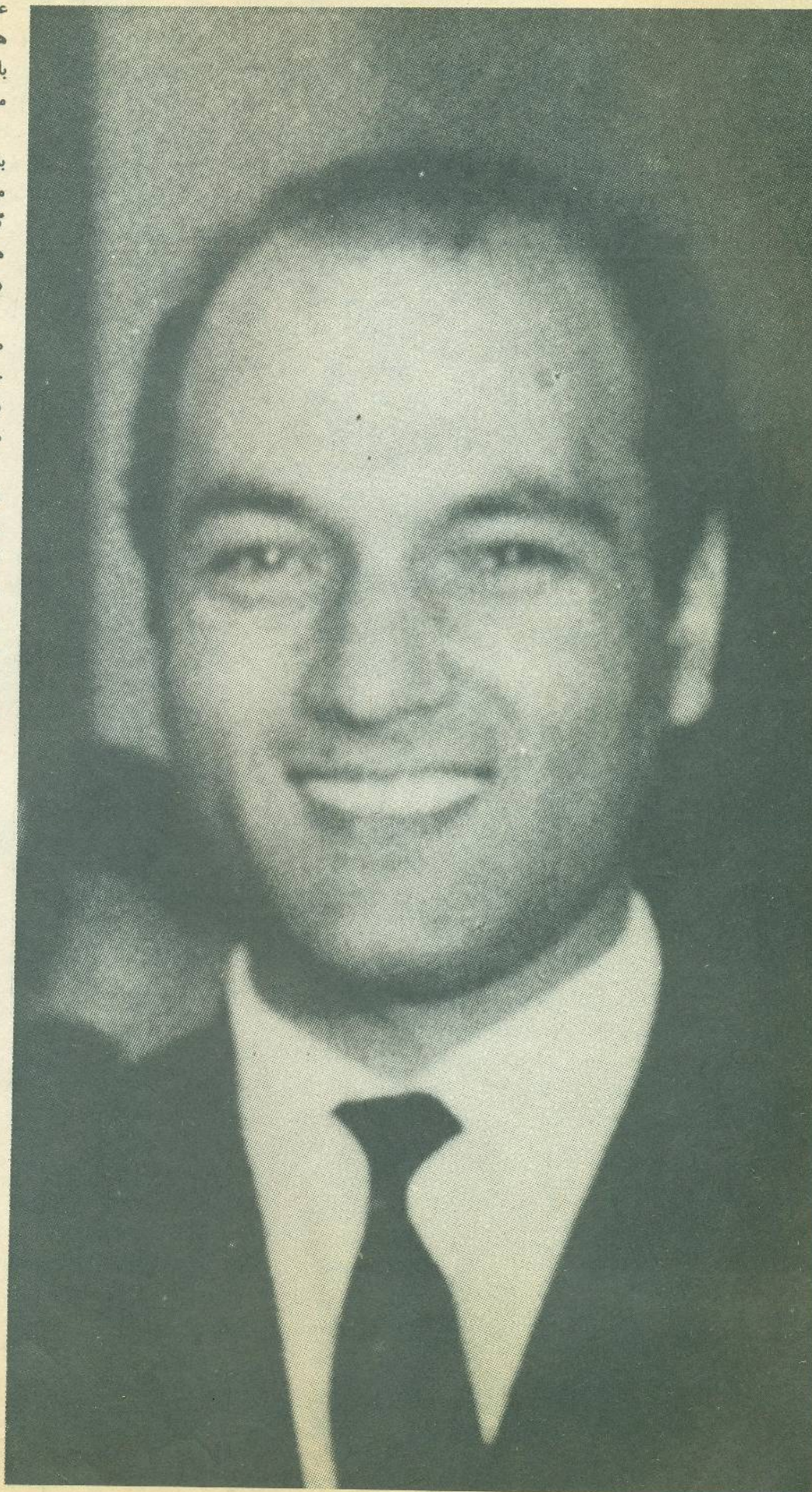
مرحله بعدی مبارزات «علی»، چندماه بعد از ازدواج سفر او به اروپا (بعلمت شاگرد اول شدنش) آغاز شد «علی» در این زمینه آنقدر پیش رفت که حتی سر از جنگ «الجزایر» درآورد، چرا که او اسلام را تنها د محدودۀ خاص جغرافیایی نمی دید و نمی خواست و

به هنگام شهادتش، کوچکترین انحرافی از مسیر خاص خود پیدا نکرد. اگر چه در این زمینه بی شبهه تکامل یافت. اما هرگز دچار سردرگمی و انحراف نگشت. به این علت است که اگر مسیر او را راهیابی کنیم، به این نتیجه می رسیم که او همیشه در ادامه راهی حرکت می کرد که فی المثل بیست سال قبل آغاز کرده بود. برای نمونه شما اگر اولین ترجمۀ او را (ابوذر، سوسیالیست خداپرست) مقایسه کنید با آخرین کتابش (خُر) متوجه می شوید که هردو این شخصیت های انقلابی از مشابهات بسیاری برخوردارند. سوای این، او در خانواده ای پرورش یافت که همه اعضای آن به نوعی در مبارزات مردمی نقش هایی ایفا کرده اند. مثلاً پدر ایشان در همه حال از روح مبارزه جویی بر علیه ظلم و ستم برخوردار بوده است. و طبیعی است که این روحیه بر «علی» هم اثر گذاشته باشد. و از طرف دیگر محیط خانوادگی «علی» به شکلی بود که افراد خانواده را خواهی نخواهی به جرگۀ مبارزان وارد می کرد. از تفریح و سرگرمی کمترین نشانه ای نبود، هرچه بود برخوردهای سیاسی با افراد مختلف بود و مطالعه. مثلاً خواهر «علی» «بتول» (که من از نزدیک شاهد زندگی روزانه اش بودم) تمام زندگیش خلاصه می شد در مطالعه کتب مختلف و بررسی آنها. پس طبیعی است که

● از چه زمانی بود که دکتر «شریعتی» در زمینه مسائل اجتماعی و سیاسی جهت گیری کردند و به اصطلاح راه خود را مشخص ساختند؟

● تصور می کنم از سن ۱۷ و یا ۱۸ سالگی بوده. اولین برخوردی که من با «علی» داشتم، در سال اول دانشکده بود، به این شکل که معلم من (آقای نوید) ایشان را بعنوان یک محقق ارزنده و یک دانشمند برجسته معرفی کرد. (دانشمندی که همکلاس ما بود) کسی که دست به ترجمۀ «ابوذر غفاری» زده و «تاریخ تکامل فلسفه» را به نگارش درآورده بود.

در هر حال این اولین برخورد من با «علی» بود. او در این زمان (۱۳۳۵) با روزنامۀ «خراسان» در زمینه تفسیر سیاسی همکاری می کرد. بعد از این «علی» دست به تالیف کتاب «اخلاق» زد که خاص شاگردان کلاس اول تا چهارم دبستان بود و از طرف آموزش و پرورش در این کلاس ها تدریس می شد. اما جهت گیری «علی» در زمینه مسائل اجتماعی و طرز تفکرش را می توان از اولین نامه ای که خطاب به من نوشته است، دریافت. و جالب این جاست که این نامه می رساند او از وقتی که راه خود را یافت، تا



علت بود که با مبارزان الجزایری و فلسطینی همکاری و همفکری می‌کرد. و در نتیجه همین همکاری بود که همراه با مبارزین الجزایری، دستگیر می‌شود. (در این مورد «علی» مصاحبه‌ای دارد با «گیوز» در زندان «ستیه».)

بعد از این جریان‌ها است که فعالیت‌های سیاسی «علی» به‌عنوان دبیر کنفرانسیون اروپا، ابعاد وسیعتری به‌خود می‌گیرد. البته این مسئله برمی‌گردد به‌زمانی که تمام گروه‌های سیاسی ایرانی در اروپا، زیر چتر کنفرانسیون گرد هم آمده بودند و در همین زمان آقایان «یزدی» و «قطب‌زاده» با «علی» در ارتباط بوده‌اند.

تقریباً مقارن با این زمان، در «جبهه ملی» - به‌علت محافظه‌کاری بعضی از اعضا - شکاف ایجاد می‌شود و این جبهه عملاً به‌دو بخش تقسیم می‌گردد که یک بخش آن نام «نهضت آزادی» را به‌خود می‌گیرد که ریاستش در آن وقت با مهندس «بازرگان» بود.

«علی» در این موقع روزنامه «ایران آزاد» را سرپرستی و اداره می‌کرد و مقالاتی با امضای مستعار «شمع» تحت عنوان «بازگشت به‌خویش» می‌نوشت. (که در واقع دستاورد او از جنگ الجزایر است، در تأثیر متقابلی که او و «فرانتس فانون» بر یکدیگر گذاشتند) و همین سلسله مقالات بود که روزنامه «کیهان» چاپ می‌کرد و عنوان می‌شد که این مقالات برای آن روزنامه تهیه شده است.

بعد از ۵ سال زندگی در اروپا، «علی» تصمیم گرفت به‌ایران برگردد، با علم به‌اینکه احتمالاً حکومت وقت برای ما دردسرها و گرفتاری‌هایی ایجاد خواهد کرد و در واقع همین طور هم شد:

سرمرز، ما را دستگیر کردند و بعد از سه چهار روز گرفتاری - با اینکه دلایل قانع‌کننده و مستندی در دست نداشتند - عین اسرا به‌تهران منتقل‌مان کردند.

«علی» بعد از سه یا چهار ماه، از زندان آزاد شد، اما بعد از آزادی، دیگر از نظر دستگاه حاکمه چهره کاملاً شناخته شده‌ای بود، چهره‌ای سرسخت و آشتی‌ناپذیر. به‌این علت «علی» را با وجود داشتن دو مدرک دکتر، از شغل دولتی معاف کرده بودند. او در این زمان به‌تدریس روی آورد و هم‌زمان در سه منطقه مختلف «مشهد» شروع به‌درس دادن کرد: یکی در خارج از شهر (طریق)، دیگری در کناره شهر (میدانبار) و سومی در مرکز شهر (دبیرستان ایران‌دخت).

بعد از یک سال «علی» از این وضع خسته شد و به‌عنوان کارشناس مطالعات و برنامه‌ها به‌تهران آمد و مشغول به‌کار شد. اما در وضع جدید هم بیش از یک سال دوام نیاورد، چرا که دانشکده ادبیات مشهد احتیاج به‌استاد داشت، اما عملاً استادی در دسترس نبود. این چنین شد که حضرات ناگزیر شدند به‌روزنامه‌ها آگهی بدهند و «علی» یکی از شرکت‌کنندگان در این امتحان بود، امتحانی که برای «علی» از ساعت ۳ بعد از ظهر تا ۱۰ شب به‌طول انجامید. به‌رحال «علی» با این کیفیت و با وجود کارشکنی‌ها استخدام شد، اما عمر استادی او هم چندان به‌تراز نکشید - از سال ۴۵ تا ۴۹ - از سال ۴۹ تا ۵۰ هم تنها نیم ترم تدریس کرد آنهم فقط هفته‌ای پنج ساعت.

حیث امر این بود که دستگاه بهیچ عنوان، دیگر ضرر نبود «علی» را در این شغل و در دانشگاه ببیند، این که انواع کارشکنی‌ها، گرفتاری‌ها و مشکلات را برای او یاد می‌کردند، فی‌المثل عنوان می‌کردند که چرا از روی ووه درس نمی‌دهد و یا چرا شاگردان را حاضر و غایب کند و...

علی در عین حال، معلمی بود که درد را شناخته بود و بان آن را ارائه می‌کرد، به این علت بود که شاگردان با نیای تمام، در کلاس‌های او حاضر می‌شدند - گاه تعداد شاگردان بالغ بر ۵۰۰ نفر می‌شد - کدو واقع ندای «علی» را لیک می‌گفتند و هم‌اکنون هم آن شاگردان کدام، به‌فراخور حالشان، در جامعه به‌فعالیتشان ادامه دهند. در حقیقت آن‌ها همچون سربازان گمنامی هستند بار رسالتشان را بردوش دارند. به‌قول «علی» - که در سیتش به‌من نوشته -: «بهترین کارهای من همان رهای دوران دانشکده‌ام است که دوست دارم حتماً منتشر شوند» یک نمونه این کارها کتاب «اسلام‌شناسی» است که منتشر شده و دیگر «تاریخ قرون وسطی»، «تاریخ بعد از اسلام» و «تاریخ پیش از اسلام» است که هنوز قسمتهای آنها منتشر نشده است. در هر حال غرض اینست که «علی» در همه حال یک معلم مسئول و آگاه بود و همه فتخارش این بود که: من یک معلم هستم و اگر تمام مقام‌های دنیا را بمن بدهند، حاضر نیستم حتی یک ساعت معلمی را با آنها عوض کنم.

● تا آنجا که من به‌خاطر دارم، در همین زمان که ایشان در «مشهد» استاد بودند یعنی بعد از سال ۴۵ - در «حسینیۀ ارشاد» هم سخنرانی می‌کردند.

● بله، به‌علت استقبال فوق‌العاده‌ای که از کلاسهای او می‌شد و نیز به‌خاطر روش تازه «علی» در تدریس، سر و صدای او در «مشهد» خیلی پیچیده بود و بصورت آدم کاملاً سرشناسی درآمده بود، سوای این، «علی» از نظر سیاسی چهره شناخته شده‌ای بود و نیز به این جهت که او بعد تازه‌ای از اسلام را مطرح می‌ساخت، سخت مورد توجه قرار گرفته بود. به‌مین علت از سراسر ایران برای سخنرانی از او دعوت بعمل می‌آمد...

در واقع اکثر کتابهایی که از او به‌چاپ رسیده، همین سخنرانی‌هاست، فی‌المثل کتابهای «از کجا آغاز کنیم» و «چه باید کرد؟» متن سخنرانی‌های او در دانشکده فنی تهران است. یا «انسان، اسلام» و «چهار زندان انسان» دستاورد سخنرانی‌های او در آبادان است و یا «تاریخ ادیان» که سخنرانی او در دانشگاه تهران است و ... که عمده این کتاب‌ها را در وهله اول، دانشجویان همان دانشکده‌ها به‌چاپ سپردند. به‌رحال وضع طوری بود که تمام محافل مذهبی و فرهنگی برای سخنرانی از او دعوت می‌کردند، به این جهت بود که از دانشگاه «مشهد» خواسته شد تا ساعات تدریس «علی» را طوری تنظیم کنند که او اوایل

هفته را در مشهد تدریس کند و اواخر هفته برای سخنرانی به‌تهران بیاید. «حسینیۀ ارشاد» از این موضوع استفاده کرد و برای «علی» در شنبای جمعه برنامه درس و سخنرانی ترتیب داد.

● موردی که در روزها و ماههای پس از شهادت دکتر «شریعتی» - با توجه به‌سمپاشی‌های رژیم - به‌عنوان سؤال برای عده‌ای مطرح شده بود، مسئله شهادت ایشان بود، یعنی گاه به‌گاه گفته و شنیده می‌شد که عده‌ای به‌شهادت رسیدن ایشان را به‌دست عوامل دست‌نشانده رژیم، باور نداشتند و عنوان می‌شد که در گذشت ایشان به‌علت بیماری بوده است. لطفاً در این مورد نظراتان را بگویید تا این مساله - اگر مساله‌ای بوده باشد - یکبار برای همیشه حل شده، اعلام شود.

● اگر توجه کرده باشید «عبدالسلام جلود» (نخست وزیر لیبی) عنوان می‌کند که: «دکتر علی شریعتی»، «استاد مطهری» و «امام موسی صدر» به‌وسیله عوامل امپریالیسم ترور شده‌اند. این خود بهترین مدرک در این زمینه است و جای حرفی باقی نمی‌گذارد این دیگر من و یا ملت ایران نیستیم که نظر می‌دهند، حتی می‌توان گفت که «جلود» نمی‌خواست چنین بگوید و به‌اصطلاح از دهانش پرید، با توجه به‌اینکه می‌دانید «جلود» و «قذافی» در کارهایشان اماهایی هم هست: طرفداریشان از تیپ‌هایی خاص و... اما در مورد انگلستان، در وهله اول باید شرایط را در نظر گرفت با توجه به‌اینکه اغلب دوستان در چنان تنگنایی بودند که شاید آنطور که باید نمی‌توانستند مسئله را بشکافند و باز کنند، چرا که اگر اینان مسئله را پی‌گیری می‌کردند و کار را به‌جای باریک می‌کشاندند، احتمال اینکه برای خود آن‌ها هم درگیری‌ها و گرفتاری‌هایی پیش بیاید، بسیار بود. به این علت در این مورد مقداری محافظه‌کارانه رفتار شد. کالبد شکافی انجام شد، اما دیرتر از موعد و ثانیاً با دقت هم عمل نشد. سوای این، به‌قتل رساندن افراد در اروپا، به این شکل یعنی به‌طریق غیرمربی، کار تازه‌ای نیست، حتی بعد از «علی» هم در مورد بعضی از افراد - در رابطه‌های دیگر البته - این موارد پیش آمد. یک نمونه‌اش «پاپ» که مرگش مشکوک اعلام شد و همچنین چند شخصیت دیگر. ثانیاً در مورد «علی» پزشکان نظر دادند که وقتی می‌توانستند نظر قطعی و دقیق خود را اعلام کنند که کالبدشکافی بلافاصله بعد از مرگ یا حداکثر ۲۴ ساعت بعد از آن انجام می‌گرفت. حال آنکه به‌علت اینکه در آن موقع نه من و نه «احسان» پسر، در انگلستان نبودیم و متأسفانه افراد دلسوز دیگری هم نبودند، اینکار با تأخیر زیاد صورت گرفت یعنی بعد از چند روز.

از طرف دیگر برخلاف شایعات، «علی» به‌هیچ عنوان بیماری خاصی نداشت و اصولاً بیمار نبود. دفترچه بیمه او

بخوبی نشان‌دهنده این مسئله است، همه ورق‌های این دفترچه سفید است و آخرین باری که «علی» به‌دکتر مراجعه کرده در تاریخ ۵۵/۴/۲۸ بوده البته نه به‌علت بیماری خاص، بلکه تنها برای گرفتن عینک. با توجه به‌اینکه وضع مادی ما طوری بود که آن چنان پولی نداشتیم که ما را از مراجعه به‌دکتر بیمه بی‌نیاز کند، طبیعی است که اگر علی بیمار می‌شد یا اصولاً از بیماری خاصی رنج می‌برد، می‌باید که نشانه‌های آن در این دفترچه یادداشت شده باشد، در حالیکه همانطوری که گفتم این دفتر بجز صفحه اولش، که کاملاً دست‌نخورده مانده است و سوای این ما که محرم‌ترین کسانش بودیم باید از این بیماری آگاهی می‌یافتیم، حال آنکه چنین موردی هیچگاه مطرح نبوده است. حتی با توجه به‌اینکه «علی» زیاد سیگار می‌کشید و این تصور را پیش می‌آورد که شاید دچار ناراحتی قلبی بشود، اما نوار قلبی که از او گرفته شد نشان‌دهنده سلامت کامل او بود.

● خانم شریعتی، با توجه به شرایط تازه‌ای که پیش آمده، انقلابی که پا گرفته و تا اندازه‌ای نتایجی دربرداشته، شما تصور می‌کنید که دکتر شریعتی در صورت زنده‌بودن به آن ایده‌آلها و هدفهایی که همیشه در ذهن خود داشت و در عمل پیگیری می‌کرد، می‌شد گفت که رسیده است؟

● سؤال حساسی است. از نظر من اگر بخواهند به مذهب دوباره شکلی ارتجاعی بدهند، نه - چون چیزی که علی می‌خواست، به این کیفیت نیست. انقلاب هست، اما در معنا و مفهوم واقعیش. ما باید نهادهای انقلابی بپیدا کنیم و دگرگونی فکری به مفهوم اعم آن. و هرکسی این تشخیص را می‌دهد - حتی کسانی که راه «علی» را دنبال می‌کنند - که شرایط فعلی آن ایده‌آل نیست، ولی این مسئله را هم باید توجه داشت که بعد از هراقلابی، دولتی که روی کار می‌آید، نمی‌تواند دولتی ایده‌آل باشد، چرا که دولت فعلی در واقع قربانی دولت‌های استبدادی قبلی است. طبیعی است که ما از مردم توقع جایگزینی نهادهای انقلابی را داشته باشیم، اما واقعیتی است که مردم، هنوز آنگونه که باید صاحب خصلت‌ها و آگاهی‌های انقلابی نشده‌اند و لزوماً اداره‌های ما هم هنوز تحت تأثیر جو قبلی هستند، اما ما باید کوشش کنیم که راه واقعی را ادامه دهیم.

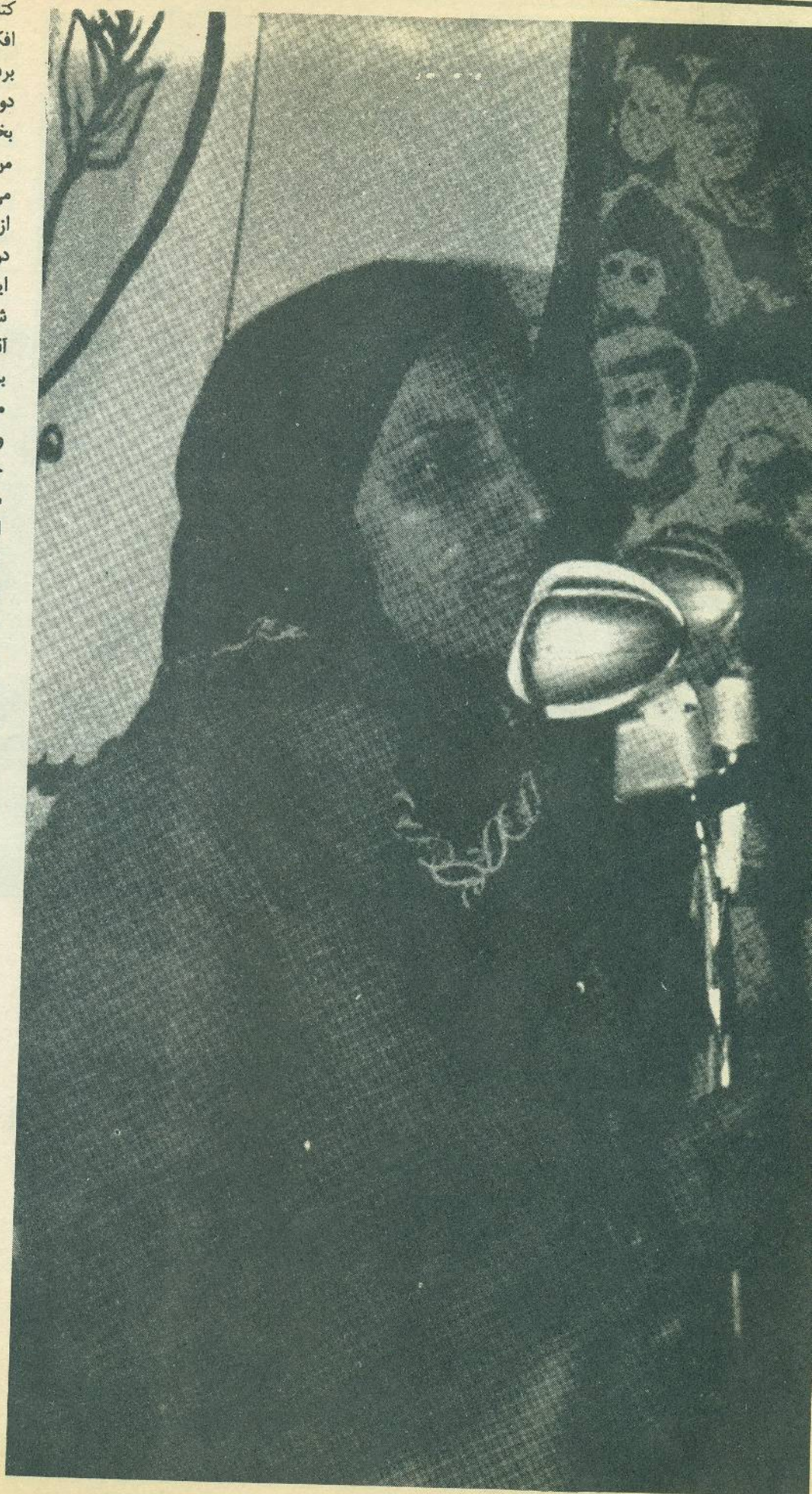
● درگیری‌ها و کارشکنی‌هایی در کار دکتر شریعتی از طرف قشریون می‌شد. موضع‌گیری آنها تا چه حد برروال کار ایشان اثر می‌گذاشت، یعنی می‌خواهم بگویم که آیا ایشان را وادار می‌کرد که در یک زمان در هر دو جبهه بجنگد، هم برعلیه دستگاه حاکمه و هم برعلیه قشریون؟

● هیچ. این موضع‌گیری‌ها حتی یک درصد هم بر کار علی تأثیر نمی‌گذاشت. نظر او در این مورد، در کتاب «مخاطب‌های آشنا» به روشنی بیان شده است. علی در ای

کتاب می‌گوید: «اینهمه توفیقی که در اشاعه افکارم و جلب افکار مردم کسب کرده‌ام، ثلثش ثمره‌ی رنجی است که برده‌ام و کاریست که کرده‌ام و ارزشی است که داشته‌ام و دوثلثش را مرهون زحمات این آقایان محترم هستم.»

بخصوص در مورد کتاب آقای اکبر اکبری، می‌گفت که «اگر من حتی پانصد هزار تومان هم خرج تبلیغات برای خودم می‌کردم، به قدر این کتاب اثر نداشت.» علی خیلی خونسرد از کنار این مسائل می‌گذشت و به هیچ عنوان با هیچ فردی درگیری بخصوصی در هیچ زمانی پیدا نکرد. تا آنجا که با این آقا هم روابط دوستانه‌ای داشت. حتی شنیدم که یک شب تا صبح با هم بوده‌اند و بعد از صحبت‌های فراوان، آقای اکبری گویا شرمنده شده بود از عرضه‌ی این کتاب.

برای روشن‌تر شدن قضیه، نمونه‌ای دیگر از همین کتاب (با مخاطب‌های آشنا) بدهم: «غائله را به همین جا ختم کرده‌ام و خودم را خلاص. دردها و داغ‌ها و خطر‌ها و مسئولیت‌ها جدی‌تر و سهمگین‌تر از آنست که به اینها پردازدم، خدا و مردم قضاوتشان را درباره‌ی ما و آنها کرده و خواهند کرد. یکی از همکاران آقای شیخ قاسم، که تنها کسی است که هرگز او را نخواهم بخشید، و «وای اگر از پس امروز بود فردایی»، آقای سیدابراهیم زنجانی انصاری است که در قم ساکنند و متأسفانه، بجای يك «کلاه‌مخملی» عمامه برسرگذاشته‌اند و در کتاب «اسلام‌شناسی در ترازوی عقل و دین»! به عنوان رد نظریه‌ای علمی، «عقل و دینشان» چنین پایه و مایه‌ای از منطق و شرف به ایشان ارزانی داشته است که برای تحلیل عقلی و دینی کتاب اسلام‌شناسی من که درسهایم در دانشکده ادبیات بوده است، به تمام زنان دختران مسلمانی که در کنفرانس‌ها و درسهای من در «ارشاد» شرکت می‌کرده‌اند اتهام «اختلاط جنسی» می‌زند هزاران زن و دختری که هر تار گیسوشان به خروارها ریش این ملانمایانی می‌آرزد که تنگ روحانیتند و مایه شر و بشریت، هزاران زن و دختری که در چنین روزگاری، به عشق ایمان و برای شنیدن درسی از خداپرستی یا سخنی از علی و فاطمه و حسین و زینب، رنج راه و دشواریهای بسی را بر خود هموار می‌کردند و ساعتها می‌نشستند و نیمه‌ها شب، باید تنها و پیاده، گاه از شمال تا جنوب این تهر را مخوف را به خانه برمی‌گشتند و تنها به این شوق که با توش و توان مذهب و تقوی، در برابر دعوتهای پیگیر مکتب‌ها مادی و یا وسوسه‌های کثیف فرهنگ و زندگی استعمار بتوانند مقاومت کنند و در این راه چه عظمت‌ها و قدرتها اعجاز‌آمیز و خیره‌کننده‌ای نشان دادند و چه آیاتی در تقوی ایمان و عمل از میانشان برخاست و چه فاطمه‌وارها زینب‌وارها که از اینان برآمدند، نمونه‌هایی که صدر اسلام تجدید کردند و چهره‌های آن روزگار را به یادها آوردند زندگی و عمل و عقیده و شخصیت نیرومند و شگفتشان اسلام جانی تازه داد و به تاریخ ما فصلی تازه و به نسل امیدی تازه. و به خدا اگر يك «روسی اجیر»، هرچند به محتاج باشد، وقاحت آن را داشته باشد که به اینان با



بقیه در صفحه



مطبوعات انگلستان و بازتاب خبر شهادت شریعتی

تقدیم عکس دکتر محمد مصدق به یکی از جبهه‌ایها



شریعتی در «شهادت» و پس از شهادت

کمدی - درام الهی - انسانی

این کتاب، متن يك كنفرانس است. كنفرانسی كه در موسسه علمی و آموزشی و تحقیقی حسینیۀ ارشاد، برگزار شد و آموزگار شهید، آنجا، به گرمی و شور - و مثل همیشه، مستدل و مرتبط و متناسب سخن گفت. مستدل، برای اینکه شریعتی، با همه احساسات پاك دینی و انسانیش، هرگز، در غیبت نهادها و بنیان‌های تاریخی و اجتماعی و بی‌حضور شواهد و قراین کلامی نرانده است. مرتبط، برای اینکه آثار برجای مانده از او، نه پراکنده‌اند و نه حتی هر يك تابع ضرورت‌های خلق الساعه یا روز و ماه و سال و حادثه، بلکه زنجیره‌ای از حقایق زنده و حساسند كه هر يك، پایان در آغاز دیگری یا آغاز در پایان دیگر دارد و در مجموع، جان واحدی را ندا در می‌دهند.

هر اثر شریعتی - و كل آثار او - كه عنوان «كمدی - درام الهی - انسانی» بر آن، با همه تارسائی، نامناسب نمی‌نماید، حضور گذشته، امروز و فردا را، اعلام می‌دارد. او نه مورخ مطلق است، نه جامعه‌شناس صرف (كه بر خلاف ادعائی از سوی بزرگی عزیز، يك بعدی به اسلام نگریسته باشد) و نه يك مبلغ مذهبی..... او همه اینها هست، و

فرا تر از همه اینها هم هست. چرا كه او، با دانش وسیع و كثیرالابعد خویش، و مهمتر، با عشقی راستین به حقیقت و انسان، پرداخته است. و انسانرا، نه چنانكه بوده، یا هست، بلکه چنانكه باید باشد، می‌نگرد و می‌خواهد. و می‌پرورد. اگر او، صرفاً با دیدی جامعه‌شناسانه به اسلام می‌نگریست، دیگر لزومی نداشت با آنهمه تلاش و تكاپوی عشق‌آمیز، خود را در گیر «بایستن» ها و «شایستن» ها كند. «از يك بعد به اسلام نگریستن» تحقیقی يك بعدی و فسیلی را طلب می‌كند. كار آسانی كه بسیاری كرده‌اند و به گورستان كاغذهای بی‌مصرف سپرده‌اند.

عظمت كار شریعتی، در حضور همه‌جانبه اوست در اسلام. در حضور رننده اوست در تشیع. و اسلام - و طبعاً تشیع او - اسلام و تشیعی مجرد از جامعه اسلامی و حتی جامعه بشری نیست. خدمتی كه شریعتی به اسلام كرده است، خدمتی است كه نه تنها هزاران محقق و مبلغ در طول تاریخ نكرده‌اند، بلکه جز معنودی بزرگواران و آزادگان صر اسلام (و تا حدودی امروز)، هرگز تصور پرداختن آنرا به ذهن راه نداده‌اند. او، در آنجاها كه بیرحمانه، بر جنبه‌های منفی مظاهر دینی و حركت‌های خشك و ارتجاعی آن تاخته

باری، در این متن، که زیر سرنوشت «شهادت...» است، باز شریعتی بیدار و توفانی را در همان حال مستدل و عاشق و واقفتر می‌بینیم.

تجسم ابدی شهادت

بخش نخست، «شهادت» است و بخش دوم «پس از شهادت». اما در حقیقت، همه چیز حکایت از شهادت و حضور و گواهی دارد.... نخست، از دشواری محبت و موضوع سخن می‌گوید. و اینکه، درباره «حسین» - این، نه سبیل، که ذات و معنا و تجسم ابدی شهادت، چه ها گفته‌اند و چگونه گفته‌اند، و چه تصویرهای نادرست - و کمتر درست - از این همیشه - حاضر و شاهد - به دست داده‌اند. با این مدعای شدیداً عاشقانه و شدیداً واقعی که:

«... عظمت حسین از یکسو، و شخص‌بینی ما از سوی دیگر، موجب شده است که آنچه را که از حسین بزرگ‌تر است، در زیر درخشش عظمت حسین، نبینیم، و آنچه که از حسین بزرگتر است آن چیزی است که حسین به خاطر آن قربانی شده است؛ این است که همواره از حسین سخن گفته‌ایم اما هرگز از آنچه که حسین به خاطر آن سخاوتمندانه خود را قربانی کرد، یاد نکرده‌ایم...»

«شهادت» و اگر - چون شریعتی به تاریخ رخدادها - و به تاریخ اسلام و به رخدادهای اسلامی، نگاه کنیم، آن زمان است که در می‌یابیم، که حسین که بوده و چه کرده. که ماجرای کربلا، یک رویداد تاریخی سیاسی نیست. که درک عظمت کار حسین، بدون درک موقعیت زمانی و انسانی آن روزگار، و سرنوشتی که اسلام و مسلمان پیدا کرده بود، ممکن نیست. آیا حسین، قیامی سیاسی کرد، و شکست خورد! آیا برای گرفتن حقی که همه چیز و همه نشانه‌ها و مسائل، گواه و پذیرنده آنند که پایمال شده بود، راهی رزمگاه شد؟ آیا برای نابودی یزید غاصب قد علم کرد؟ آیا... آیا....»

... و شریعتی می‌گوید نه! و ثابت می‌کند. با منطقی - مجهز به شواهد - روشن و در همه حال ساده، روشن می‌کند که: نمی‌توانسته چنان باشد. چرا؟ آموزگار آزاده‌ما، برای کشف حقیقت قیام حسینی، و پیراستن و میراکردن آن از شائبه «حادثه‌ای غم‌انگیز مربوط و پیوسته به گذشته» بودن، و برای صراحت دادن و به جلوه درآوردن معنای گسترده شهادت و نیز، پیش از هر چیز، انگیزه درک ضرورت «بایستن» کار حسینی، تاریخ شصت‌ساله پس از هجرت را ورق می‌زند. (حتی پیش از این، تاریخ ادیان را سریعاً ورق می‌زند: ادیان با خاستگاههای متفاوت را، ادیان با پایگاههای اشرافی، و ادیان پیوسته با خاستگاه مردمی را: یهودی، مسیحی و اسلام...) و چه بسیار نکته‌های باریک و مبهم مانده را که باز و برملا نمی‌کند، و بالاخره می‌رسد به دوران موردنظر خود. دوران پس از محمد (ص). دورانی با فاصله



روزگار جدید، در برابر آن کهنه، مردنی و فراموشی‌شدنی، جلوه می‌کنند....

اسلامی که شریعتی شناسانده، اسلامی است که مسیحی، یهودی، مارکسیسم (مارکسیسم به مذهب دگم تبدیل شده) در برابر بروزات و بارقات زنده آن، خلع سلاح می‌مانند. هیچ - حتی لامذهب منصفی، (چه در حیات و چه پس از مرگ او) نتوانستند و نتوانسته‌اند ایرادی و استدلالی نفی کننده پیش کنند. ارتجاعی را - که همه مکتب مداران - بدان می‌تازند و اغلب بهانه حمله به دینش قرار می‌دهند، در نوشتارها و گفتارها و کردارهای آموزگار شهید ما موزد تاختی توفنده‌تر قرار گرفته، با این تفاوت که تاخت شریعتی، تاختی مستدل و قرین شاهد و برهان و مثال است. نه به انگیزه تعصب و هیجان.

اهمیت و عظمت دیگر کار شریعتی، در حضور همیشه خود او، به عنوان شهید و شاهد زنده مکتبش است. او از هر چه سخن گفته، خود نشانه و نمونه عملی و تحقیقی زنده آن بوده و هست. فی‌المثل، اگر او از شهادت دم زده، خود شاهد کامل آن بوده و هست... او هم «شهید زنده» باورهای خویش بود، و هم شهید به مفهوم متداول آن و...

ز، به دین خدمت کرده، و در واقع، با ضربه‌های خود، به بودن زنگار شائبه‌ها پرداخته، و آن را صیقل داده است. او همان جنبه‌های مخلوق متشرعان (و نه شرع) تاخته، که سبب شدند تا اسلام، صدها سال در پیلها و لایه‌های کاذب تفسیرها و تعقیدها و سازشکاریها مسخ و فراموش شده و کهنه و «چیزی مربوط به گذشته» جلوه کند.

شریعتی دورترین لحظه‌های زنده و سازنده اسلام را، در کلام و رخدادها و مسائل امروز، زنده نموده، تطبیق داده، و به سلاحی برای مبارزه حق بر باطل تبدیل کرده است. او اسلام را، اسلام مسلمانان خواسته و بدان، معنای واقعی خودش را بخشیده است. اسلامی، که انسانها را به رستگاری و نجات از تباهی و ستم یاری دهد، نه اسلامی، مسلود و محکوم و زنجیری در مباحث و ججره‌ها و تحقیق‌های درسته.... او به جای اسلام تعبد و تحدت و توجیه‌کننده باطل، به اسلام زنده، به استمرار روح انقلابی اسلام، و جان جاوید اسلام تعمیم‌پذیر و فراگیر و تکامل‌پذیر روی آورده، و چنان به احیای روح راستین آن پرداخته، که همه مذاهب و مکاتب اجتماعی و سیاسی



شریعتی و حکومت اسلامی

نوشته یان ریشار

در این مقاله، دکتر شریعتی به بررسی رابطه بین حکومت اسلامی و دین اسلام می‌پردازد. او استدلال می‌کند که حکومت اسلامی باید بر اساس اصول دین اسلام بنا شود و نه بر اساس مفاهیم غربی. دکتر شریعتی معتقد است که حکومت اسلامی باید به مردم اجازه دهد تا به روش خودشان زندگی کنند و حکومت را بر اساس اصول دین اسلام بسازند. او همچنین به بررسی نقش حکومت در جامعه اسلامی می‌پردازد و استدلال می‌کند که حکومت باید به مردم اجازه دهد تا به روش خودشان زندگی کنند و حکومت را بر اساس اصول دین اسلام بسازند.

تنبيه الامه و تنزيه المله، نوشته مجتهد ميرزا محمد نائینی حسين (۱۹۰۹)، یکی از رسالات بی نظیر فارسی درباره سیاست اسلامی است.

آیت الله طالقانی که از دیرباز مخالف رژیم شاه بوده و اخیراً از زندان بیرون آمده است، این رساله را با تفاسیر فصل در ۱۹۵۵ از نو منتشر کرد که پس از مدتی توقیف شد. تنبيه الامه و تنزيه المله منبع الهام و استناد است، ولی متأسفانه به زبان زمانه ما نیست و فاقد ارجاعات دقیق و مستقیم به اندیشه‌های غربی است که از مدتها پیش به ایران راه یافته‌اند.

معارضه ایدئولوژیک بین علمای مسلمان و تصور دموکراسی را می‌توان به اختصار چنین شرح داد: (۱) اسلام هم وحی است و هم قانون اخلاقی و مدنی (شریعت). وضع قانونی که به جای این نظام الهی بنشیند، در حکم آن است که وحی الهی منسوخ شده است.

(۲) مساوات که شالوده ایدئولوژیهای غربی است مورد تردید و چون و چراست: میان مرد و زن، تندرست و بیمار، دانا و نادان، مسلمان و غیرمسلمان تفاوت‌هایی عمیق‌تر از آن هست که بتوان درباره مساوات سخن گفت.

(۳) تفکیک سیاست از این تباین بنیادی با اسلام دارد. اگر اسلام را از سایر حوزه‌های انسانی غیر «دینی» منتزع کنیم، قدرت و مرجعی سواى خدای یکتا شناخته‌ایم و این به معنای شرک است. جامعه را باید به نام اسلام و توسط شخصی واجد کیفیات و شرایط دینی راه برد.

دیدگاه تشیع درباره همین نکته آخر اصیل است: از آن جا که تنها مرجعیت مشروع مرجعیت امام غائب است و بازگشتش گشاینده حکومت حق و عدل خواهد بود، هرگونه مرجعیت آدمی پیشاپیش محل تردید است: یا چون هیچ قدرت سیاسی مشروع نیست، پس هر نوع راهحلی پذیرفته و دیکتاتوری تحمل می‌شود؛ یا آدمیان مشروعیت مستقر برقرار را مورد چون و چرا قرار می‌دهند و ضمن انتظار آخر زمان برای تاسیس عادلانه‌ترین رابطه بین انسانها می‌کوشند. تشیع به دانشمندترین علما اختیار می‌دهد تا به نام امام غائب قانون را تفسیر کنند: اجماع جامعه (به صورت فی‌المثل پارلمان) در نظارت هیئتی از علما (همچنان که در قانون اساسی ایران آمده ولی هرگز مجری نشده است) جانشینی برای امام تعیین می‌کند.

این عقیده اخیراً طی جریان مذہبی و در رابطه مستقیم با غرب از نو مطرح شده است. میان کسانی که به آن پرداخته‌اند خاصه از دوففر باید نام برد: مهدی بازرگان که در زمان مصلق مدیر کمیته اجرای ملی کردن نفت بود کتابها و جزوات متعددی منتشر کرده است و در آنها در مقام مصلحی مسلمان و دشمن رژیم موقتیت را تحلیل می‌کند؛ اما اگر او از زبان غربی مفاهیم تازه‌ای را برای ایرانیان به وام می‌گیرد و فی‌المثل فرمولهای ترمودینامیک را برای تحلیل بشریت به کار می‌گیرد، زبانش روحی نو در کالبد عقیده‌ای کهن می‌دمد و شهرتش بیشتر مدیون فعالیت سیاسی اوست.

علی شریعتی به سال ۱۹۳۴ در محیطی مذهبی متولد شد. تحصیلات عالی درخشان را در ایران و سپس در

فرانسه تمام کرد. او در فرانسه به صف مبارزان راه استقلال الجزایر پیوست و از نزدیکان ماسینیون، قانون، سارتر بود. هنگامی که در دانشگاه مشهد درس می‌داد دانشجویان بسیاری را مجنوب خویش گرداند و پس از مدتی از دانشگاه اخراج شد. به تهران آمد و در حسینیه ارشاد مؤسسه‌ای برای تعلیم و تعلم اسلام مترقی - به دادن يك رشته کنفرانسهای پرداخت که آوازه گسترده‌ای برای او کسب کرد. سخنرانیهایش تا بسته شدن حسینیه ارشاد ادامه داشت. چند بار به زندان افتاد و بار آخر هجده ماه تا بهار ۱۹۷۵ در حبس ماند. سرانجام با اغتنام از ملائمت رژیم تبعید را برگزید و در لندن درگذشت.

دو فکر کلی را می‌توان از کنفرانسهای «دکتر» - آن گونه که هواداران پر اشتیاق علی شریعتی او را می‌نامند - استخراج کرد:

(۱) تشیع باید اصلاح شود، زیرا تشیع از وقتی که مذهب رسمی ایران شده به صورت نهادی در خدمت قدرت درآمده است: برخی علما از بازار آشفته به سود خود بهره‌برداری کرده‌اند، استبداد را نادیده گرفته‌اند و از تشیع دینی برای مستضعفین ساخته‌اند و توجه مؤمنان را به حفظ ظواهر گردانده‌اند: اسلام راستین پیکاری قهرمانانه در راه عدالت، و شورشی برجباران است؛

(۲) وجدان خلقهای جهان سوم با ایدئولوژیهای تحمیلی غرب از خود بیگانه شده است. آنان برای رهایی از قید این ایدئولوژیها باید به فرهنگ ملی و ایمان‌شان بازگردند. اسلام دربردارنده ارزشهای انقلابی است که اگر محفوظ بمانند غرب نمی‌تواند آنها را به سود خود منحرف سازد. شریعتی معارضه بین اسلام و دموکراسی را این گونه فیصل می‌دهد:

(۱) قرآن منسوخ نشده است، و پیام قرآن اگر کسی آن را در پرتو جامعه صدر اسلام بخواند پیامی انقلابی است. قرآن را باید با دیدی نو خواند و خود را در قید خرافات به بند نکشید. آن گاه خواهیم دید که انزوای زنان از نظر اسلام چقدر مکروه است.

(۲) دموکراسی صورتی عاری از معناست، چرا که در دست سرمایه‌داری است و به اکثریتی محافظه‌کار حق می‌دهد که بر اقلیتی مترقی ستم برانند. نظامهای سوسیالیستی هم شاهد غارت کشورهای استعمارشده‌اند و به غمض عین از آن درمی‌گذرند.

(۳) شریعتی برای اداره جامعه يك دموکراسی «ملتزم» یا «هدایت شده» را پیش می‌نهد: اگر جامعه هنوز به حد رشد و بلوغ نرسیده باشد، قدرت را باید به دست گروهی از خواص سپرد و آنان بر مبنای برنامه‌ای مترقی انسان را به سوی کمال راه می‌برند. این قدرت در طی دموکراتیک‌ترین تحولش (جامعه تحول یافته) هرگز به هیچ ایدئولوژی

«دنیوی» جای نخواهد پرداخت و در غیبت امام جانشین را برمی‌گزیند. شریعتی از رأی عمومی سخن نمی‌گوید، زیرا در جامعه‌ای که مردم رسالت مقدس را دریافت می‌کنند که همان ادامه رسالت نبوی و رسالت هدایت خویش است، یقین اجماع به دست می‌آید. مقاومت در برابر چنین اجماع از پیش محکوم است: باید حتی‌المقدور جامعه را از ش زشتکاری کسانی رهایی بخشید که با سوءاستفاده از قدرت پول یا آزادی‌شان رکود یا فساد آن را به بار می‌آورند. لازم به تذکر است که شریعتی نویسنده سیاسی نظریه‌پرداز در باب حکومت نیست. او مبارز راه حقیقت عدالت و ایمان است؛ او مانند شارل پگی خودمان است ایدئولوگ و ایدئالیست. بی‌سبب نیست که همه جوانان روشنفکر ایرانی را در پشت سر خویش دارد.

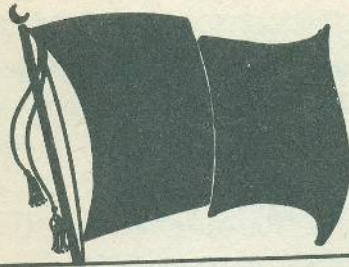
لوموند، ۳۱ ژانویه ۱۹۷۹

روز زن

● روز پنجمشنبه ۵۸/۲/۲۷ که مصادف است با ولادت بزرگ‌زن انقلابی جهان اسلام: حضرت فاطمه زهراء (ع) دخت عزیز پیامبر اکرم (ص)، از سوی حزب جمهوری اسلامی، روز بزرگداشت زن اعلام شد: به همین مناسبت قرار شد در این روز راهپیمایی‌هایی از چند نقطه تهران، آن جمله از حسینیه ارشاد واقع در خیابان دکتر علی شریعتی آغاز شود و با مراسمی به سوی دانشگاه تهران حرکت کند و در آنجا پیامهایی در این باره قرائت گردد. ما نیز این روز را به پاس مقام والای زن در جامعه انقلابی ایران می‌نهیم.

ایران به مذهب نیاز دارد

از مجله «سیاسی هفته»
چاپ استانبول



فکری

HAFTALIK SIYASI GAZETE • P.K. 394 AKSARAY-İST • 18 MAYIS 1978 • 10 C. AHIR 1398 • FIATİ: 5 TL • SAYI: 18

مسلمانان ایران پس از آنکه هزاران کشته دادند، هنوز قیام آنها علیه شاه که ژاندارم امپریالیزم بوده است ادامه دارد. پیشوای قیام امروزی ایران از علمای مذهب جعفری: روح‌اله خمینی است. موضوعاتی که در ذیل می‌آید جوابهایی است که دانشجویان مسلمان ایرانی ساکن ترکیه در جواب این مجله درباره انقلاب ایران داده‌اند:

س - در حوادث اخیر ایران همراه اسم روح‌اله خمینی اسم علی شریعتی هم آورده شده است. این شخص کیست؟

ج - شریعتی کسی است که برای پیشرفت اسلام در انقلاب الجزایر و در جنگ الجزایر شرکت داشته و مسلمانان روشنفکر بشمار می‌رود. او مخصوصاً رهبری دانشجویان دانشگاه را هم بهمه داشته است. حوزه عمل او بتدریج انقباض و وسعت پیدا کرد که به جنبش‌های مسلحانه اسلامی و تشکیلات مخفی منجر شد. بهمن جهت شریعتی زندانی شد و مدت سه سال در زندان بود. پس از رهائی از زندان، شاه او را از ایران تبعید کرده و به لندن فرستاد. در آنجا توسط قاتلی مجهول به شهادت رسید. شریعتی مسافرت خود را بلندن، «هجرت» نام نهاده است. کار او در آنجا هم با راهنمایی و متشکل کردن جوانان مسلمان ایرانی تا دم مرگ و شهادت ادامه یافت.

س - آیا نظر دکتر شریعتی و روح‌اله خمینی در ایران برقراری يك نظام شرعی است؟

ج - نظر آنها اینست که بی‌دینی در ایران ریشه‌کن شده و نظامی متناسب با شرع شریف برقرار شود. این موضوع در آثار فارسی آقای خمینی که در مدت اقامتشان و تبعید در ترکیه نوشته‌اند نیز منعکس شده است که متأسفانه برای استفاده عموم انتشار نیافته است.

İran seriat istiyor!..



İran müslümanları, Şah'ın müserik düzenine karşı 1961'den beri direndiyorlar. Bu direniş bugün doruk noktasına ulaşmış. Bu kıyam hareketinde Londra'da SAVAK tarafından öldürülen Dr. Ali ŞERİATİ'nin müsteana bir yeri var...

تفاوت «قسط» و «عدل»

«... عدل به دستگاه قضاوت مربوط

است و قسط به زیربنای اجتماعی.

برای داشتن عدل باید دادگستری را

اصلاح کرد و برای قسط باید نظام

اقتصادی تغییر کند آنهم نه در رو بنا،

در زیر بنا...»

دکتر علی شریعتی در کتاب اسلامشناسی

نامه‌یی به «احسان» در باره شریعتی

احسان عزیزم

دیروز به عزای «رسمی» باباعلی که بوسیله عده‌ای از هموطنان مقیم برکلی برگزار شده بود رفتم، که ای کاش نمی‌رفتم. عزای تنهایی خودم قابل تحمل‌تر بود. آمدند و چند روضه سیاسی خواندند و مقداری شعارهای فرسوده دادند و رفتند. چون نمکی بر زخمی. ای وای که باباعلی چقدر از روضه‌خواندن و شعاردادن نفرت داشت. بیرون سالن تعدادی کتابهای علی را می‌فروختند، از جمله نامه مشهورش به تو... و من که یاد تو و سوگ باباعلی برایم تفکیک‌ناپذیرند، هنگام ورود به مجلس عزای یک کپیه از نامه را خریدم تا تنها نباشم. وقتی که سخنرانان مشغول فریادکشیدن و شنوندگان در حال صدآشنیدن بودند، من روی صفحه دوم نامه، اشک میریختم:

«... بهر حال کتاب زندگی‌ام ورق خورد و خوشحالم که بر روی یک صفحه نایستاده بودم و در حال حرکت بودم که به اینجا رسیده است، زیرا دیده‌ام بسیاری را که شخصیت‌های معتبر و برجسته و حتی دانشمندان هستند و اهل کتاب و مطالعه معرفی شده‌اند ولی از اول تا آخر عمرشان کتاب زندگی را گشوده‌اند و بر روی یک صفحه خیره مانده‌اند و نمیدانم چه میکنند که صفحه هرگز به آخر نرسد!»

احسان عزیز، حالا نوبت تو است که بگویی کتاب زندگی‌ت ورق خورد و فصل جدیدی آغاز گردید. هر عزایی میتواند تولدی تازه بیافریند و تو شایسته آنی که چون باباعلی کتاب زندگی را ورق بزنی و روی یک صفحه نایستی. تو شایسته آنی که از دریچه چشم خویش و چارچوب عشق و عقل خویش حیرت را از چند و چون وجود بازگو کنی و سرباز مدافع عدل و داد و آزادی باشی. یادت می‌آید آن شب که شعر «پنرودم»ی Pablo Neruda (شاعر بزرگ آمریکای لاتین) را برای باباعلی می‌خواندم چه حالتی باو دست داده بود؟

.....

پنرودم به همه زمانها و مکانها

پنرودم به همه رنجه‌ها و دهانها

.....

بهر دیاری که رسیدم شفقتی تازه یافتم و گذر کردم

چون گرسنه‌ای که از خوان دنیا بتنگ آید

و زبان عصیان بگشاید و بگریزد

.....

باباعلی با اندیشه Neruda احساس خویشاوندی میکرد.

Neruda یک کمونیست بمعنای اعم بود و علی یک شیعه علوی انقلابی. من که با شعر Neruda بهمان اندازه آشنایم که با جامعه‌شناسی و خداپرستی علی، نه تنها بین آنها تناقضی نمی‌بینم بلکه هر دو را مدافع حق و پیرو یک راه می‌شناسم، چرا که حرف و عمل خوب میتواند انگیزه‌های گوناگون داشته باشد. خوبی در کیفیت حرف و عمل است نه در منطق و بافت انگیزه، که همیشه بومی‌اند و محصول زمان و مکان!

تو خوب میدانی که باباعلی از خراب‌آباد آمد بیرون که دوباره زبان عصیان بگشاید. این برایش ضرورتی شده بود، ضرورتی که انجام آن در ایران امکان‌پذیر نبود، و حالا ماثیم و دریادریا افسوس که چرا اجل مهلت نداد تا در آزادی از رشد عشق و اندیشه‌اش سخن بگوید. وای که او چقدر تشنه این کار بود. در نامه‌اش بتو که در روزهای بعد از بستن حسینیة ارشاد نوشته شده است، این امر را پیش‌بینی میکند:

«فصلی از کتاب عمرم تمام شده است و اگر خدا بخواهد فصل دیگری آغاز خواهد شد که امیدوارم از این فصل ضعیف‌تر نباشد.»

خفقان وطن اجازه نمیداد که او محتوی این «فصل» را به هموطنان خویشاوند عرضه بدارد، و در عین حال حرفهای باباعلی بیش از هر جا در آن شبگرفته سرزمین میبایست زده شود.

از یکسو ضرورت گریز و از سوی دیگر ضرورت ماندن و مبارزه کردن و شاهد بودن: چه تناقض دردناکی. باباعلی حتی بدین امر اندیشیده بود که سرانجام او روزی از پا خواهد افتاد و تو چون رهروی مستقل ادامهدهنده سنت او خواهی شد:

«چنانکه تو نیز فردا که بخواهی این راه را از آنجا که من ماندم ادامه دهی، دیگر برایم فرزندی نخواهی بود، همفکر و همدردی خواهی بود که با اثارت آشنایم و نوشته‌هایت، سخنرانی‌هایت و فعالیت‌هایت را مطالعه خواهم کرد و تأیید یا انتقاد.»

احسان عزیزم؛ من مطمئنم که تو بعد از هفده سال بر خوردار از مهر پدر و مادری آزاده و حق‌پرست، آنقدر قوی و واقع‌بین هستی که مصیبت بزرگ از دست‌دادن پدر، مانع ادامه راحت نگردد. باباعلی ما را ترك کرده است ولی اندیشه‌ها و اعمال او در راه عاشقان داد و آزادی چون چلچراغی جاودانه خواهد درخشید. باشد که در عزای باباعلی عزم و اراده‌ات سخت‌تر شود و شایستگی‌ات برای ادامه سنت پرشکوه او افزون گردد.

سلامت جسم و جان
دریست تو باد،

عموی هم‌عزایت،
منصور